

قسمتهای بلند آن نجد است. آنچه به سوی دریا نزدیک می‌شود تهامه است. بنا بر آنچه گفتیم، مکه - که در زینهار خداوند باد! - از تهامه است و مدینه از نجد. قسمتهایی از حضرتند و قسمتهایی از بدو. از شهرهای حضر: مکه، طایف، جدّه، جحفه، مدینه، وادی القری، خیبر، مدین، ایله، و تباله است و شهرکهایی دیگر به مانند بدر، فرع، مروه، فدک، رحبه، سیاله، وربذه و از شهرهای حجاز تیماء است که ابلق حصن آنجاست و دومة الجندل که مارد حصن آنجاست. و در اینجاست که زبّاء گفته است: «مارد سرکشی کرد و ابلق بزرگی نمود»، و قریه‌هایی بسیار، جز آنچه یاد کردیم.

اما بدو: قبایل و صاحبان خیمه‌ها هستند و بدوشان از حضرشان بیشترند.

یمن: گویند اعمال یمن به سه والی تقسیم می‌شده است. یک والی بر حرم و «مخالیف^۱» آن و یک والی بر حضرموت و «مخالیف» آن و این قسمت میانه آن سرزمین و بهترین بلاد آنجاست و سردترین نقطه آن ناحیه است. بیشترین حاصلی که از این سرزمین برداشته شده، چیزی است که عاملان بنی عباس ششصد هزار دینار جبایه آن را تعیین کرده‌اند. اهل آنجا مردمی هستند کُندذهن با سلامتِ صدر و ضعفِ حال. بیشترین میوه‌شان موز است و گوشتشان عموماً گوشت گاو است. در سواحل شرقی ایشان صحار و مسقط و سقوطرا و شحر و محلب قرار دارد و نیز کسانی که دارای کندر و صبر هستند و ایشان مردمی ضعیف‌الحال و بد زندگانی و کم اسب و کم صنعت‌اند و زبانی دارند که هیچ کس جز خودشان آن را در نمی‌یابد.

پس از ایشان احساء است و احساء از سرزمین عرب است که امروز قرامطه آن را وطن خویش کرده‌اند.

شام: گویند شام چهار سپاه (جند) است. سپاهی از حمص و سپاهی از دمشق و سپاهی از فلسطین و سپاهی از اردن. و هر سپاهی را عملی است که مشتمل بر عده‌ای شهرها و قریه‌هاست و در آنجا شگفتیها و مسجدهاست، چرا که آنجا سرزمین پیامبران است. بنا بر این جهت شرقی شام، غرب فرات است و غرب شام ساحل روم است و شمال آنجا کوه‌های روم و جنوبش فلسطین و اردن و مقداری از بادیه است و سپس شهر اردن و طبریه و رمله است و بیت المقدس از سواد رمله به‌شمار می‌رود و پایتخت سلیمان و داود آنجا بوده است.

(۱) این سخن زبّاء «تَمَرْدُ مَارِدٍ وَ عَزَّالِبَلْقُ» ضرب المثلی است در مورد اموری که دیر و دشوار به‌دست آید.

رجوع شود به معجم البلدان، ذیل مارد.

(۲) به معنی کوروشهر است و به‌خصوص در مورد یمن به‌کار می‌رود.

عمل مصر: یک ماه راه در یک ماه راه. درازای آن از رفح است تا اسوان، از طرف نوبه و پهنای آن از برقه تا ایله که از بلاد مقدونیّه یونان است. آب آن از نیل است. در آغاز عین شمس شهر بوده و بعد فسطاط شهر گردیده است. از مصر تا اسکندریه، سی فرسنگ راه است. آنچه پس از آن قرارداد مرز مغرب است و آنچه پس از اسوان است مرز نوبه است و آنچه بالای رفح است مرز فلسطین است.

خراج مصر به روزگار فرعون بیست و هشت هزار دینار بود. بنی امیه دو هزار هزار و هشتصد هزار دینار جبایه آن را تعیین کردند.

مغرب: از اسکندریه تا برقه دویست فرسنگ است و برقه نخستین شهر از شهرهای مغرب است. آنجا سرخ است و خاکی سرخ دارد. در صحرایی نهاده شده، نهفته در میان کوهها و از آنجا تا افریقیه - که عبارت است از قیروان علوی مهدی - صدوینجاه فرسنگ است، آبادیهای پیوسته. حضر آن مغربیانند و بدو آن بررها. از مهدیه تا سوس مسافت چندین روز راه است.

همه اینها در تصرف مردی علوی است که از فرزندان ادريس بن عبدالله بن ادريس بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب (ص) است. سپس آنچه که در آن سوی آن قرار دارد در دست ابن رستم اباضی است که مردی ایرانی است و عقیده‌ای مانند عقیده خوارج دارد و بر او به‌عنوان خلیفه سلام می‌دهند.

از افریقیه تا «تاهرت» به اندازه یک ماه راه است. سپس ماورای تاهرت در دست امویان است، یعنی عبدالرحمان بن معاویه که از فرزندان هشام بن عبدالملک بن مروان است. آن ناحیت عبارت است از طنجه و لنجه و اندلس.

عمل طنجه مانند عمل مصر یک ماه در یک ماه راه است و آن نزدیک به شمال روم و مجمع البحرین است که در آن، یک جای کشتیرانی می‌شود و جای دیگر نمی‌شود.

در جنوب مغرب، سودان قرار دارد و زغل و زغاوه تا نوبه و حبشه.

در مغرب طنجه دریای سبز است که تاریخ است و هیچ کس در آن کشتیرانی نمی‌کند و هیچ کس ماورای آن را نمی‌داند.

در برابر طنجه و اندلس و افریقیه، جزایری از دریا هست که در آن عمارات و شهرهاست و بیشتر آنها از اعمال روم است.

عراق: در شرق حجاز است، درازای آن صدو بیست فرسنگ است، از عقبه حُلوان تا عذیب. کسرایان تاهنگامی که اسلام آمد، در مداین سکونت داشتند. سهل بن حنیف - به روزگار عمر بن خطاب - صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم جبایه آنجا کرد. حجاج آن را هزده هزار هزار درهم جبایه کرد، با اینکه در مدت چهل سال و

افزونتر از آن هم، صد هزارهزار درهم جیبایه آنجا نمی‌شود.^۱

شهرهای بزرگ عراق چهار است: کوفه، بصره، واسط، و بغداد.

در عراق آب جاری وجود ندارد مگر به وسیله جویهای خرد و چرخهای آب که با ستوران می‌گردد. مگر چشمه بصره که مد آن را سیراب می‌کند. بطانح بیست فرسنگ پایین‌تر. از واسط است و آن سی فرسنگ در سی فرسنگ است. این بطانح در روزگار قدیم روستاهای آبادان و کشتزاران پیوسته‌ای بوده است.

آب از دجله‌العورا می‌گذرد در برابر مذار و عبدسی و فم‌الصلح تا آنکه به مداین می‌رسد و کشتیها از سرزمین هند تا مداین در آن عبور می‌کنند. از آن پس زمین شکاف شکاف شده است تا آنجا که از واسط، پیش از آنکه واسط باشد، گذشته و این هدر رفتن آب باعث به وجود آمدن بطانح شده که قبل از آن جوخی، میان مذار و عبدسی قرار دارد و بیابانهایی شده است. آنجا به نام دجله عورا خوانده می‌شود، چرا که آب از آنجا گردیده و منحرف شده است و کسری مال بسیاری هزینه کرد تا آب را به دجله عورا بگرداند اما نتوانست و پس از او خالد بن عبدالله نیز چنین قصدی داشت و نتوانست.

جزیره: میان دجله و فرات است و از آنجاست سروج، رها، عین شمس، دارا، نصیبین، آمد، برقعید و شهر موصل و یالس و رقه و هیت و رحبه و بالای آن ارمنیه است.

سواد: دو سواد داریم، یکی سواد کوفه و دیگری سواد بصره که به نام سورستان نیز خوانده می‌شود. درازای آن از حد موصل تا آخر کوفه - که به بهمین اردشیر بر فرات بصره معروف است - صد و بیست و پنج فرسنگ است و پهنای آن هشتاد فرسنگ. از عقبه حلوان تا عذیب و جاهایی که در دنباله بادیه است و مساحت آن ده هزار فرسنگ است و فرسنگ دوازده هزار ذراع است و اینها همه آبادان است و مردم نشین و مبلغ خراج سواد صد هزار هزار درهم و پنجاه هزار هزار درهم بود و پیوسته بر همین تقسیم‌بندی بود و تا روزگار قبادین فیروز شهریار نیز باقی بود که وی آنجا را مساحت کرد و خراج بر آن نهاد. عمر بن خطاب (رض) عثمان بن حنیف را فرستاد که سواد را مساحت کردند و آن را سی و شش هزار [هزار] جریب تشخیص دادند و او بر هر جریبی دره‌می و قفیزی خراج نهاد. آذربایجان و ارمنیه؛ و آن شمال جبل و عراق است. مشرق ایشان جرجان و مغرب ایشان روم است. در شمال ایشان اصناف اهل شرك‌اند چرا که می‌گویند آن سوی باب‌الابواب هفتاد و دو فرقه از کفار وجود دارد. از شهرهای بزرگ آنجاست: اردبیل،

(۱) این کار ستمی بود که حجاج بر مردم آنجا روا داشت. رجوع شود به مسالك و ممالك، ابن خردادبه، چاپ لیدن، ص ۱۰.

مراغه، موقان، بردعه، تفلیس، و ثغور ایشان همان ثغور اهل شام و اهل جزیره است که به نام عواصم خوانده می‌شود و از آنهاست: قالی‌قلا، سمیساط، اخلاط، قنسرین و همچنین طرسوس و عین زربه و آدنه و مصیصه.

اهواز: درازای آن از دامنه کوههای اسان (؟) تا شط بصره است و پهنای آن از حد واسط تا حد فارس. شهرهای بزرگ آن شش شهر است: کور ششتر، جندی‌شاپور، شوش و عسکر و رام‌هرمز و خود شهر اهواز.

خراج آن به روزگار کسرایان صد و پنجاه هزار هزار درهم وافی بوده است و گویند روزگاری جیبایه آن هزار بار نقره بوده است.

فارس: درازای آن صد و پنجاه فرسنگ است در صد و پنجاه فرسنگ^۲. بعضی از نواحی آن سرد است و بعضی گرم و کوه و دشت و سواحل. کورهای آن در آغاز چهار کور بوده است: کوراصطخر، و شاپور، دارابجرد، و اردشیر خره.

شهر اردشیر خره شیراز است و شهر دارابجرد فسا است و شهر شاپور نوبندجان است و شهر اصطخر بیضاء. خراج آن شصت و چهار هزار هزار درهم وافی است و کرمان نیز نزدیک بدانجاست.

کرمان و سیستان و مکران و مافوق آنها: اما کرمان هم نواحی سرد دارد و هم نواحی گرم و در آنجا چشمه‌هاست و وادیها و بزرگترین شهرهای آن چهار است: نرماشیر^۳، بم، جیرفت و دارالملک [معروف به] سیرجان. و نزدیک بدانجاست بلاد مکران و سیستان.

اما مکران، امتداد می‌یابد از قیقان، از سرزمین سند، و در آن شهرها و کورهای بسیار است. سپس کشیده می‌شود به سوی مولتان و به نام فرج بیت‌الذهب خوانده می‌شود. محمد بن یوسف هنگامی که آنجا را فتح کرد، چهل بهار زرین در آنجا به دست آورد و هر بهاری سیصد و سی و سه من طلاست. سپس حدود مولتان به حدود هند می‌پیوندد. اما سیستان، مشرق آن سرزمین کابل است و مغرب آن کرمان و جنوبش مکران

(۱) درباره ثغور و عواصم رجوع شود به ثغر و عواصم در معجم البلدان یا قوت و نیز عواصم در

Encyclopaedia of Islam, new edition, vol. 1

(۲) گویا طول و عرض را با یکدیگر آورده است.

(۳) در اصل بی نقطه بوده، هوار «بر ما شیر» کرده. صحیح آن نرماشیر است، رك: حدود العالم، چاپ ستوده، ص ۱۲۹، و به صورت نرمه شیر هم ضبط شده، رك: حواشی مینورسکی بر حدود العالم، چاپ کابل، ص ۲۲۴. گویا هوار میان بر دسیر و نرماشیر اشتباه کرده است، رجوع شود به حاشیه او بر ترجمه فرانسوی کتاب و نیز ص ۱۴۰ و ۱۴۵ ترجمه مسالك الممالك.

و قیقان و شمال آن قهستان و خراسان. و سیستان هم مرز است با زمین داورا و رخج و بست و این نواحی هم مرز است با سرزمین غزنه. او در نواحی که به نام خشباجی خوانده می شود کان زر یافته شده و چاه حفر می کنند و از خاک زر بیرون می آورند و این واقعه در سال سیصد و نود اتفاق افتاد و این فصل بر این کتاب افزوده شد چرا که از عجایب است^۲

سپس به سوی بالا، به طرف فنجهر می رود و آن کانهای سیم است تا اندر آب و بدخشان و وخان، سپس بالا می رود به طرف تبت و از تبت به مشرق و در شمال تبت و رخج، غور واقع است و آن کوههایی بلند است که رودخانه زرنج آن را می شکافد و در جنوب آن سرزمین سند واقع است.

جبل: در شرق عراق و غرب خراسان قرار دارد. دورترین جای آن، در طرف عراق، حلوان است و سپس کرمانشاه (قرماسین)، سپس دینور، سپس همدان و نهاوند که به نام ماء البصره خوانده می شود. در شمال این نواحی آذربایجان است و در جنوب آن ماسبدان و سیروان و شهر مهرجان قذق است و این شهرها میان عراق و اهواز و جبل واقع است. آنچه در دنباله سرزمین فارس، از جبل، می آید کرج است و اصفهان و آنچه میان آنهاست و آخرین عمل جبل، در دنباله خراسان، ری و قزوین است. سپس در شمال آن روی به بالا، گرگان و طبرستان و گیل و دیلم. دیلم کوهستانی است و شماره آن از گیل کمتر است و گیل دارای سواحل دریای غابسکین (آبسکون) هستند، و در شرق ری قومس قرار دارد و سپس به سوی بالا می رود تا به حدود خراسان می رسد.

گویند میان این دو حد، تلی است که چون عبدالله بن طاهر، به عنوان والی، به آنجا رسید بر آن تل ایستاد و آواز درداد که: ای مردم خراسان! تا از شما حمایت نکنم، از شما جبابه نخواهم ستاند.

خراسان: درازای آن از حدود دامغان است تا کرانه رودخانه بلخ و پهنای آن از حد زرنج تا حد گرگان و شهرهای بزرگ آن چهار است: نسا، بوز و مرو و هرات و بلخ. سپس، بعد از بلخ - جایی که هنوز از رودخانه نگذشته - طخارستان است و ختل و شغنان و بدخشان تا حدود هند به طرف بامیان و تا حدود تبت از جانب و خان. و اگر از رودخانه

(۱) زمین داور، اصلاح ماست. متن اصلی: بلدی الدوار بوده که هوار آن را به صورت بلدی الرور تغییر داده است و چون قراین خارجی مُسَلَّم (از جمله یاقوت در معجم البلدان، ذیل داور، ج ۲، ص ۴۳۴) گواهی می دهد که این کلمه تصحیف بلدالداور (زمین داور یا زنداور) است ما آن را بدین گونه اصلاح کردیم.

(۲) چنان که پیداست این قسمت را نویسنده ای در دوره های بعد بر کتاب افزوده است.

بگذری به چغانیان می رسی، از ترمذ تا نخشب. کمید و راشت نزدیک بلاد ترک خزلخی است و از طرف آنهاست که آب بدیشان می رسد. اما آنچه در آن سوی رودخانه است کشورهای است وسیع از آن جمله سمرقند و فرغانه و چاچ و اسپجباب و دارالملک بخارا. اما شهرهای کوچک بسیار است مانند کش و نسف و کور سغد و ایلاق و خجند و فرب. بر دو کرانه رودخانه جیحون - آنجا که به سوی آمل سرازیر می شود - بلاد خوارزم است و آن نزدیک است به بلاد ترک از سوی غرب. از خوارزم به طرف بلغار، منتهی به خزر و روم می شود و از آن سوی باب الابواب، در شرق خوارزم، ترک و ماوراءالنهر، و در جنوب ایشان مروالروذ است و ایبورد و نسا. در مغرب ایشان دریاست، و در شمال ایشان سرزمین ترک است. منزه باد آن که شماره تمام این مردم را می داند و سرزمینهایی برای نشیمن و قرارگاه ایشان مقدر کرده و میان عقاید و مذاهب و خواستها و همتها و زبانها و رفتارها و طرز زندگیشان اختلاف به وجود آورده است و ایشان همه در دیدگاه او می آید و در قبضه و زیر قدرت او هیچ چیز ایشان بر او پنهان نیست و هیچ چیزشان از او غایب نمی ماند. از بعضی خشنود است و از بعضی ناخشنود، بعضی نزدیک بدو هستند و بعضی دور از او. با این همه، نه آن که از او خشنود است و نزدیک بدوست، از عقوبت و سطوت او در زینهار است و نه آن رانده مورد خشم، از بخشایش و رحمت او ناامید.

چگونه اندیشه ها و خردها از تدبیر شگفت و تقدیر بدیع او و آفرینش استواروی و بهره بخشی فاضل او، سرگردان نشود. او متکفل روزی ایشان است و شماره ایشان بر او پوشیده نیست، گروهی را فتنه گروهی دیگر قرارداد تا سپاسگزاری و شکیبایی ایشان را، در تندرستی و گرفتاری و تنگدستی و توانگری و توانایی و نادانی و نادانی آزمون کند، همچون دلیلی بر آفرینش و یگانگی او و به عنوان دعوت به شناخت پروردگاری او. ستایش او را باد که شایسته و بی نیاز است و چه کسی شایسته تر است، برای ستایش او، از کسی که او را خواند و او را اجابت کرد و او را هدایت کرد و او را سرمایه هدایت ساخت. بار خدایا توفیق به ما الهام فرمای تا به خشنودی تو دسترس یابیم و حق تو را بگزاریم، در گسترش سپاس تو و پرداختن به لوازم فریضه های تو. و برکت خویش را به ما بشناسان از طریق بخشیدن نیرو و نشاط فراوان در فرمانبرداری و پرستش تو. ما را با بدگزینی و افزونی افراطهای ما، رویاروی مکن و نیز با آنان که در راه دین تو با ایشان به ستیزه برخاستیم، ای بخشنده ترین بخشندگان.

برای خواننده اهل خرد و دین در این فصلها چه مایه پند و آگاهی است و خدای تعالی فرموده است: «و خوردنیهای آن مقرر کرد که برای پرسش کنندگان چهار روز کامل

است» (۴۱: ۹) و می‌گوید: «گردش کنید در جهان و بنگرید که آفرینش را چگونه پدید کرد» (۲۹: ۱۹) و می‌گوید: «اوست که زمین را برای شما رام کرد تا در اطراف آن راه بروید و از روزی او بخورید» (۶۷: ۱۴) و می‌گوید: «آیا در زمین گردش نمی‌کنند تا برای ایشان دل‌هایی باشد که خرد ورزد و یا گوشه‌هایی که بدان بشنوند» (۲۲: ۴۶).

* در یاد کرد مسجدها و بقعه‌های فاضله و ثغرها

مکه: در اخبار مسلمانان آمده است که نخستین چیزی که خداوند در زمین آفرید، جایگاه کعبه بود و سپس زمین را از زیر آن گسترش داد، از این‌روی کعبه ناف زمین است و میانه جهان و ام‌القری. اول آن کعبه است و بکه پیرامون آن و در پیرامون بکه، مکه است و پیرامون مکه حرم است و پیرامون حرم دنیا است.

گویند هنگامی که آدم به زمین فرود آمد، بر نعمتهای از دست‌رفته بهشت اندوهگین بود. خداوند برای تسلی خاطر او یکی از خیمه‌های بهشت را، که مرواریدی میان تهی بود، آورده در محل امروز مکه نهاد و او با فرشتگان بر پیرامون آن طواف می‌کرد. گویند زمانی که غرق فرا رسید آن خیمه به آسمان برده شد.

وهب بر آن است که نخستین کسی که کعبه را از گل و سنگ بنا کرد شیث بن آدم بود و به روزگار ابراهیم، خداوند او را فرمان داد تا خانه را بسازد و «سکینه» را نزد او فرستاد و آن در شکل و هیئت ابری بود که چهره آدمی و زبان و دو چشم داشت و سخن می‌گفت. بالای جایگاه کعبه ایستاد و گفت: «ای ابراهیم! به اندازه سایه من بگیر.» و ابراهیم خانه را به اندازه همان سایه ساخت، چنان‌که خدای عزوجل فرموده است: «و آنگاه که ابراهیم پایه‌های این خانه را با اسماعیل، بالا می‌برد، پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی» (۲: ۱۲۶). گویند هیچ امتی در زمین نیست مگر آنکه این خانه را بزرگ می‌دارد و به قدمت و فضل آن معترف است و نیز به اینکه ساخته دست ابراهیم خلیل است، حتی یهود و نصاری و مجوس.

گویند زمزم به مناسبت «زمزمه» مجوس بر آن، «زمزم» نامیده شده است و در این باره بیتی می‌خوانند:

و ایرانیان بر چاه زمزم، زمزمه کردند / و این از روزگار پیشین آن بود.

(۱) اصل بیت چنین است: زمزم الفرس علی زمزم / ذلك من سالفها الاقدم. و مسعودی گوید: و در این باره به سخن بعضی از عرب در روزگار جاهلیت استشهد شده است، رك: التثبیه والاشراف، مسعودی، چاپ قاهره ۱۹۳۸، ص ۹۵.

خداوند تعالی فرموده: «مردمان را به حج آواز ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکبان سبکرو» (۲۲: ۲۶) گویند هنگامی که ابراهیم از ساختن خانه پرداخت ندا در داد: «ای مردم! خداوند بر شما حج خانه خویش را فرض کرد» و خداوند این ندای او را به تمام آنها که در رحم مادران و پشت پدران بودند رسانید، پس هر کس او را پاسخ داد و لبیک گفت ناگزیر به حج خواهد رفت و هر کس جواب نداد، راهی بدانجا ندارد.

نخستین کسی که کعبه را جامه پوشانید «تبع» بود. هنگامی که مالک بن عجلان او را به یثرب آورد و یهود را کشت و از مکه گذشت و از فضل و شرف آن آگاه گردید، خصف (پارچه‌ای سبتر) بر آن پوشانید. سپس در خواب بدو گفته شد بهتر از آن بیوشان و او انطاع (از پاره‌های چرم) پوشاند و باز در خواب گفته شد بهتر از آن بیوشان و معافر (پارچه‌های منسوب به یمن) پوشاند و وسائل (پارچه‌های راه‌راه یمن).

نخستین کسی که خانه را آراست عبدالمطلب بود. هنگامی که زمزم را حفر می‌کرد، در آنجا از دینه‌های جرهم دو آهوی زرین یافت و آن دو را بر در کعبه نهاد. سپس در اسلام عمر بن خطاب (رض) قباطی (جامه‌های کتانی منسوب به قبط مصر) بر آن پوشانید و حجاج بن یوسف دیباج. گویند نخستین کسی که دیباج خسروانی بر کعبه پوشانید یزید بن معاویه بود.

نخستین کسی که جوف کعبه را به بوی خوش مخلق کرد، عبدالله بن زبیر بود و نخستین کسانی که، بعد از بنای خلیل، آن را ساختند، مردم جاهلیت بودند، قبل از بعثت پیامبر. بدین گونه بود که سیلی از بالای مکه فرود آمد و دیوار کعبه را ویران کرد و آنچه داشت برد، قریش گردهم آمدند و درباره بنای آن به شور پرداختند. پس آن را بنا کردند و در آن را بالاتر از روی زمین قرار دادند، از بیم سنبل و نیز برای اینکه کسی - جز آن کسان که ایشان می‌خواهند - نتواند بدان وارد شود. سپس بر سر نهادن رکن، با یکدیگر نزاع کردند. پیغمبر بادست خویش، قبل از وحی، آن را نهاد. و مسجد به روزگار پیامبر، این گونه پیرامونی نداشت، به روزگار عمر بر مردم تنگ آمد و او خانه‌هایی را خرید و ویران کرد و بر مسجد افزود و دیواری، کوتا‌تر از بالای یک مرد، بر آن افزود. سپس عثمان، باز بر آن هم اضافه کرد. سپس عبدالله بن زبیر - بنا بر حدیث عایشه - خانه را خراب کرد و در زمین دو در برای آن ساخت و سه ستون از قلیس صنعا بدانجا نقل کرد، سپس هنگامی که حجاج او را کشت، ساخته او را نیز ویران کرد و بر همان شیوه نخستین ساخت. سپس ابوجعفر منصور خانه را وسعت بخشید و سپس مهدی مقداری بر آن افزود، در سال صد و شصت. و امروز بر همان بنایی است که آنها ساخته‌اند.

مسجد مدینه: در مدینه به روزگار پیامبر (ص) نه مسجد بود که در آنها نماز می‌گزارند

و فقط در روز آدینه بود که در مسجد الرسول حاضر می شدند. نخستین مسجدی که در آنجا ساخته شد مسجد قبا بود و چنان بود که به هنگام آمدن پیامبر، حضرت در میان بنی عمرو بن عوف فرود آمد و در آنجا مسجد قبا را بنا نهاد. سپس روز آدینه از میان ایشان بیرون رفت و به هنگام نماز در میان بنی سالم بن عوف بود و نماز آدینه را در میان وادی گزارد و در آنجا مسجدی ساخت. سپس به مدینه آمد و بر ابوایوب انصاری وارد شد. «مردی بود که گورستان مردمان جاهلیت بود و «غرقده» بود و جایی که مباح بود. پیامبر درباره آنها جويا شد. معاذبن عفرأ و اسعد بن زراره بدو گفتند: از آن سهل و سهیل، دو فرزند یتیم عمر واند که در حجر تربیت من اند و من آنها را رضی خواهم کرد، ولی پیامبر نپذیرفت تا آنجا را از آنها خریداری کرد. فرمان داد تا قبرها را نبش کردند و غرقدها را قطع کردند و گل درست کردند و سنگ برای بنیاد آن آوردند و پیغمبر خود بر شکم خویش سنگ می آورد. اسدبن حصین او را دید گفت: ای پیامبر خدا آن را به من ده! پیامبر گفت: برو و سنگ دیگری بردار، تو در آستان خداوند از من نیازمندتر نیستی. و بنا بر روایت زهری می گفت: «هیچ زندگانی چون زندگانی آخرت نیست، پس بر انصار و مهاجر ببخشای!» و مسلمانان رجزی می خواندند:

اگر ما نشسته باشیم و پیامبر کار کند / این کار ما، کاری است از سر گمراهی.

گویند مسجد را به طول صد ذراع مربع بنا کرد، اساس آن سنگ بود و دیوارهای آن گل و سقف آن جرید (شاخه های نخل) و ستونهای آن چوب درخت خرما بود. سه درداشت. بدو گفتند: آیا سقفی برای آن بنا نمی کنی؟ گفت: نه، سایبانی است، همچون سایبان موسی^۳ و به پایان بردن کار را شتابی بیشتر از این باید. این بود چگونگی مسجد در روزگار پیامبر. و فرمان داد تا آنجا را ریگ ریزی کنند، ولی خود پیش از این کار وفات یافت و عمر این کار را کرد و خانه عباس را بر آن افزود. سپس عثمان نیز بر آن افزود و سقف آن را از ساج کرد و دیوارهایش را از سنگهای منقوش. سپس آنگاه که ولید بن عبدالملك عمر بن عبدالعزیز را کارگزار مدینه کرد، بدو نامه نوشت که مسجد را توسعه

(۱) جایی که خرما خشک می کنند. رجوع شود به ابن هشام، ج ۲، ص ۱۴۰ و المشترك یا قوت جاب و استفلاذ ۱۸۴۶ گوتنگن، ص ۳۹۲.

(۲) بقیع الغرقده: مقبره اهل مدینه که در داخل مدینه بود. حواشی ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۴ و مسالك الاخبار، ج ۱، ص ۱۳۱. و غرقده به معنی درخت دیو خار است که در آنجا می رسته است.

(۳) در متن: «عرش کعشر موسی»، ولی در متون دیگر «عریش» آمده است. وفاء الوفاء باخبار المصطفی، سمهودی، مصر ۱۳۲۶، ج ۱، ص ۲۳۳ و سنن دارمی، جاب دمشق، ج ۱، ص ۱۸.

دهد و خانه های همسران پیغمبر را داخل آن کند و کارگرانی از روم و قبط و چهل هزار مثقال زر نزد او روانه کرد تا آنجا را دیوار کرد و از درون به «کاشیکاری»^۱ و شیشه های رنگین آراست. سپس مهدی و بعد از او مأمون بر آن افزودند و امروز بر همان وضعی است که مأمون ساخته است.

بیت المقدس: وهب گوید یعقوب پیغمبر در پی کاری از جایی می گذشت. در محل مسجد، خواب او را در بود. در خواب چنان دید که نردبانی به آسمان نهاده اند و فرشتگان از آن بالا می روند و فرود می آیند. پس خداوند بدو وحی فرستاد که من این سرزمین مقدس را میراث تو و از پس تو، میراث فرزندان تو کردم، پس برای من مسجدی در آنجا بساز. یعقوب پیرامون آنجا را مشخص کرد و علامت نهاد. پس از آن قبه «ایلیا» است که همان خضر است. سپس داود آنجا را بنا نهاد و سلیمان آن را به پایان برد و بخت النصر آن را ویران کرد تا اینکه خداوند به یکی از پادشاهان ایران به نام کوشک وحی فرستاد تا آن را آبادان کند. سپس ططس رومی نفرین شده آن را ویران کرد و همچنان ویرانه بود تا ظهور اسلام که عمر، و پس از او معاویه بن ابی سفیان، آن را آبادان کردند. مردم در همین جا با معاویه به خلافت بیعت کردند.

در بیت المقدس آب جاری نیست. از آب باران که در چاهها جمع می شود می آشامند مگر يك چشمه كوچك که به نام سلوان خوانده می شود و آب آن اندکی شور است. معتقدند که خداوند این چشمه را، برای اینکه مریم خود را شستشو دهد، بیرون آورده است. پشت مسجد پوشیده از صفحات روی است و زمین مسجد پوشیده از مرمر تا آب باران به هدر نرود. مسجد چند در دارد: باب داود، باب سلیمان، باب اسباط، باب البقر و مسجد از يك سوی به وادی جهنم منتهی می شود و در آنجا مقبره ها و کشتزارهاست و در میانه مسجد قبه الضحرة است و بر دروازه شهر باب داود است که با پلکانی از آن بالا می روند. در این شهر، مسجدی است از آن عمر بن خطاب (رض). هم در این شهر کنیسه های یهود و نصاری است از جمله کنیسه ای به نام جلجله که گور آدن پدر زکریا در آنجاست. دیگری کنیسه صهیون است که داود پیغمبر در آن عبادت می کرده است. دیگری کنیسه رستاخیز است، در همان جایی که نصاری معتقدند مسیح به هنگام کشته شدن در آنجا دفن شده است و سپس برخاسته و به آسمان صعود کرده است.

از رمله تا بیت المقدس هژده میل است و در میانه راه قریه شناسست که به نام قریه عنب (انگور) خوانده می شود، از بیت المقدس تا بیت لحم يك فرسنگ راه است و در

(۱) فسيفساء.

آنجا کنیسه زادگاه مسیح است و در پهلوی آن کنیسه کودکان است که معتقدند هیر و دوس پادشاه، کودکانی را به نام مسیح کشته است. و از بیت لحم تا گور خلیل دو فرسنگ است. طور سینا: هنگامی که آدمی از مصر به سوی قلمز به راه می افتد فاصله سه روز راه است و از قلمز به طور دو راه است؛ یکی راه دریا و دیگری راه خشکی، و این هر دو راه به فاران منتهی می شود. فاران شهر عمالقه^۱ است و از آنجا تا طور دو روز راه است، وقتی بدانجا رسید از شش هزار و ششصد و شصت و شش پلکان بالا می رود. در نیمه راه کوه، کنیسه ایلای پیغمبر است و در قلّه کوه کنیسه ای است که به نام موسی ساخته شده است، با ستونهایی از مرمر و درهایی از مس. این همان جایی است که خداوند با موسی سخن گفته است و الواحی از آن برای تورات بریده است و هیچ گاه، به جز یک راهب، برای خدمت در آنجا کسی نیست. معتقدند که هیچ کس نمی تواند در آنجا بخوابد، از این روی خانه کوچکی در خارج برای او ساخته می شود تا در آن بخوابد.

مسجد کوفه: سعد بن ابی وقاص آن را به فرمان عمر، با آجر ساخت و مأمون چیزهایی بر آن افزود و در اینجاست که [در داستان طوفان] می گویند: «تنور بر جوشید از غرق» (۴۰: ۱۱).

مسجد بصره: عتبه بن غزوان، آن را از نی ساخت و سپس عبدالله بن عامر با گل آن را بنا کرد و سپس زیاد بن ابیه با آجر آن را ساخت و مأمون افزونیهایی در آن به وجود آورد. در آنجا بود که علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - به داوری می نشست.

مسجد مصر: عمرو بن عاص، آن را، به روزگار امارت خویش، در آنجا بنا کرد. مسجد دمشق: ولید بن عبدالملک آن را ساخت و گویند که این مسجد یکی از شگفتیهای جهان است.

مسجد رمله: گویند در آنجا گور چند تن از پیامبران است و خدای دانانتر است.

* راه از عراق به مکه، که در زینهار باد!

گویند از کوفه تا مکه دو بیست و سی و پنج فرسنگ است و هر فرسنگ سه میل. از کوفه به سوی قادسیه می روند و از آنجا به عذیب و اینجا سلاح خانه ایرانیان بوده است. میان آنجا و قادسیه دو دیوار به هم پیوسته است، نخلستانی است و شش میل است. وقتی

(۱) قومی بسیار نیرومند و قوی که در کتاب مقدس از ایشان یاد شده است. رجوع شود به قاموس کتاب مقدس، چاپ بیروت ۱۹۲۸، ص ۶۱۹.

از آنجا بیرون شدی به بادیه داخل می شوی و سپس به مغیبه و سپس قرعا، سپس واقصه، سپس عقبه، سپس قاع، سپس زباله و در آنجا بارویی است و مسجد جامعی، سپس شقوق است و آنگاه قبر عبادی و بعد ثعلبیه و این یک سوم راه است و سپس خزیمیه است و بعد اجفر و آنگاه فید و این نیمی از راه است و در آنجا بارویی است و مسجدی جامع و شهر از آن قبیله طی است. سپس سمیرا و بعد حاجر است و بعد نقره و از آنجاست که راه به سوی مدینه منشعب می شود و هر کس بخواهد به مکه برود باید مغیبه را برگزیند و سپس به ربنه برود و بعد به سليله، بعد به عمق و بعد معدن بنی سلیم، بعد افعیه، بعد مسلح و بعد غمره و از آنجاست که احرام می بندند مگر شترداران (جمالین) که ایشان از ذات عرق احرام می بندند، سپس بستان بنی عامر است و از بستان تا مکه هشت فرسنگ است و بیست و چهار میل.

هر کس بخواهد از نقره به مدینه برود، راه عسيلة را می گیرد و سپس بطن النخل را، که مصعب بن زبیر آن را آبادان کرده است و سپس طرف است و بعد مدینه. از مدینه به مکه سه راه است، جاده و ساحل و طریق مخالف و هر گروهی را منزلگاه و راهی است که برای غیر اهل آنجا آموختن و به یاد سپردن آنها لازم نیست.

* در یاد کردِ ثَغْرها و رباطات

بدان که هر قوم را دشمنی است که از آن هراس و پرهیز دارد. دشمن مردم شام و آذربایجان و جزیره، روم است و ارمنیه. و ثغرهاى ایشان سواحل است و طرسوس و مصیصه و عین زربه و قالیقله و سمیسط و اخلاط. و همچنین دشمن مغاربه روم است و دشمن مردمان جبل و گرگان و گیل و دیلم ترکان غزاند و قزوین ثغر دیلم بوده است و دهستان ثغر ترك. دیالمه اسلام آوردند و ترکان از ایشان دور شدند.

دشمن اهل کرمان بلوص (بلوچ) است و دشمن اهل بلخ [و] بامیان و جوزجان، هند است و دشمن اهل خراسان ترك است. و دشمن اهل مُکران با رچ و خاشت. ثغرايشان «تیز» است، و دشمن اهل زرنج و بُست غور است و بسیاری از ثغرها هست که دشمن از آن به دور است و اسلام آورده اند، مانند قزوین که دیلم اسلام آوردند و مانند ویسکرد که راشتن اسلام آوردند و اقدام به تحرز از جانب مسلمانان شایسته تر از تحرز غیر از ایشان است.

* در یاد کرد آنچه از شگفتیهای زمین و مردم آن آمده است

در کتابها آمده است که شگفتیهای جهان چهار چیز است: درخت زرزور و مناره اسکندریه و کنیسه رها و مسجد دمشق. و از شگفتیها نیز دو هرم مصر است که ارتفاع آن دو، در آسمان چهارصد و پنجاه ذراع است و به صورت مخروط است و بر آن دو نوشته شده است که هر کس مدعی است، آنها را ویران کند، چرا که ویران کردن آنها از ساختن آسانتر است.

از جمله شگفتیها، یکی پلی است در ختن که از سر کوهی به سر کوهی دیگر گره خورده است، که مردم چین - در روزگار گذشته - آن را بسته اند.

و از جمله شگفتیها، یکی کوه تبت است که به نام کوه سم خوانده می شود، هرگاه مردم از آنجا عبور کنند نفسهاشان می گیرد و بعضی می میرند، و بعضی زبانشان بسته می شود.

و از شگفتیها، یکی اینکه قتیبه بن مسلم به هنگام گشودن و یکند، دیگهای بزرگی یافت که با نردبان از آنها بالا می رفتند و گفتند که اینها از ساخته های پریان است، برای سلیمان به گفته خداوند: «برای وی هر چه می خواست، از قصرها و تندیسها و کاسه ها به اندازه حوضها و دیگهای مستقر بزرگ، می ساختند» (۳۴: ۱۲).

و دیگر از شگفتیها اینکه گویند در برآمدن گاه خورشید، زمینی است که طلا قطعه قطعه، به مانند گیاه از آن می روید و به هنگام شکفتن صبح نمودار می شود به مانند چراغها، و سپس به هنگامی که طلوع سپیده نزدیک می شود، شناور می گردد.

و در این سرزمین جانوری است بر گونه مورچه که آدمخوار است. گویند هنگامی که گشتاسب بن لهراسب، اسفندیار را به جنگ فرستاد، وی در سرزمین ترك به گردش پرداخت، تا از ماوراء روم، در اقصای مغرب، سر به در آورد. در آنجا بتی نهاد و بر آن نوشت: آن سوی این، هیچ کس برای جنگ کردن نیست.

هنگامی که طارق بن زیاد - به روزگار ولایت عبدالملك بن مروان - اندلس را گشود، در آنجا مائده ای یافت با سه طوق مروارید و زبرجد و یاقوت. اهل کتاب گفتند اینها چیزهایی است که پریان برای سلیمان بن داود از دریا استخراج کرده اند. و از شگفتیها، یکی اینکه گویند هر کس به تبت درآید پیوسته بدون دلیل، شادان و خندان خواهد بود تا هنگامی که از آنجا خارج شود.

و از شگفتیها یکی ستونهای انصنا است در دیدگاه صعید، و دیگر سفالهای سروج^۱.

و از شگفتیها یکی دریای مغرب است که در آن کشتیرانی نمی شود، چرا که در آن کوههایی از سنگ مغناطیس وجود دارد که هرگاه کشتیها بدان داخل شوند میخهای کشتیها جذب می شود و می شکند.

گویند در دریای هند ماهیانی هستند که قارب (نوعی کشتی) را می بلعند. در این دریا ماهی پرنده وجود دارد، و در دریای مغرب ماهیانی هست با شکلی برابر شکل انسان.

در سرزمین هند، درختی است که شاخه های آن به زمین کشیده می شود و در زمین فرو می رود و سرش از جای دیگر بیرون می آید و دوباره هنگامی که درختی گردید باز سرش به زمین برمی گردد و پیوسته چنین است و به فرسنگها راه می رسد و شاخه و ریشه های آن به شهرهای بسیاری می رسد.

گویند نی خیزران پنج یا شش فرسنگ زیرزمین می رود و در آنجا درختی است به نام وقواق، معتقدند که میوه آن درخت به گونه چهره انسان است.

اما چشمه های گرم و آتشفهای آشکارا و ورزشگاههای باد، که هیچ گاه آرام نیست و ریزشگاههای برف که در طول سال تهی نیست و تالابها با طعمها و بویهای مختلف و خاکهای گوناگون قابل شمارش نیست و محمد بن زکریا در کتاب الخواص، مقدار شایسته ای از آن را یاد کرده است.

گویند در سرزمین ترك کوهی است که چون مردم بدانجا رسند، در سم ستوران خویش پشم و نمد می نهند تا غبار برنیا نگیزد و باران ببارد. گویند از سنگهای آن کوه برمی دارند و هرگاه تشنه شوند آن را در آب حرکت می دهند در حال می بارد.

در کتاب المسالك والممالك، حکایتی است که در دورتر جای سرزمینهای ترك - در دنباله شمال ایشان - رودخانه بزرگی است که در شکاف کوهی بزرگ داخل می شود و هیچ کس نمی داند که سرچشمه آن آب و مصبش کجاست.

گویند مردی از مردم آنجا دسته ای گیاه و خاشاک با خود برداشت و در مشکی بزرگ داخل شد و فرمان داد تا در آن بدمند و سر آن مشک را با آن دسته خاشاک و گیاه ببندند و در آب افکنند. گویند این مرد دو یا سه روز شناوری کرد، سپس به سرزمین گسترده ای رسید، هنگامی که روشنایی روز را احساس کرد آن مشک را

شکافت و خود را در سرزمینی پردرخت یافت و جانوری دید که در پهنا و درازا و بزرگی مانند آن ندیده بود و مردمانی دید با قامت‌های بلند و پهنای بسیار، بر ستورانی بزرگ، وقتی او را دیدند از خلقت و پیکر او در شگفت ماندند و به خنده افتادند. داستان چنین است، اما نمی‌دانم از چه راهی آن مرد بازگشت و این خیر را بدیشان گفت. هر کس شناخت این چیزها را بخواهد باید در [کتابهای] طبایع الحیوان و طبایع الاحجار و طبایع النبات بنگرد تا بر دانش وی افزوده گردد و هم عبرت و معرفت به حاصل کند.

* اصناف شگفت مردمان

در اخبار وصف یاجوج و ماجوج، همچنان آمده که ما در جای خود یادآور شدیم، همچنین وصف نسناس در سرزمین بار. و گروهی از ایشان در ناحیه پامیرند و آن بیابانی است میان کشمیر و تبت و وخان و چین. مردمی هستند وحشی، همه پیکرشان پر از موی است مگر چهره‌شان و مانند آهن جفت و خیز می‌کنند. و من از بسیاری از مردم و خان شنیدم که ایشان آنها را صید می‌کنند و می‌خورند. در بیشه‌های سرندیب مردمی وحشی هستند که بعضی برای بعضی دیگر صغیر می‌کشند و از مردم می‌گریزند. و در دورتر جایهای زنج مردمی هستند که غذایی ندارند مگر آنچه از جانوران دریا، به وسیله خورشید، به هنگام غروب سوخته می‌شود، و جامه‌ای ندارند مگر برگ درخت و بنایی ندارند مگر سوراخهایی در زیرزمین و بعضی بعضی دیگر را می‌خورند و هیچ کس از ایشان پدر خویش را نمی‌شناسد و نکاح در میان ایشان نیست.

گویند در ناحیه ترك مردمی هستند که هرگاه به جنگ می‌روند نمک با خویش برمی‌دارند و آنهایی را که کشتند نمکسود می‌کنند و می‌خورند.

گویند در نواحی خرخیز مردمی وحشی هستند که با انسان آمیزش ندارند و هیچ از آدمی نمی‌دانند. جامه و ظرف‌هایشان از پوست جانوران وحشی است، مانند بهایم و وحشیان بر سر چهار دست و پا با یکدیگر می‌آمیزند و هماغوش می‌شوند و هرگاه یکی از ایشان بمیرد، او را بر درخت می‌آویزند تا فرسوده شود. گویند در سمت شمال، مردمی هستند با خوی جانوران درنده که آدمیزادان درنده خوی‌اند. از بسیاری غواصان شنیدم که ایشان در دریا جانورانی می‌بینند به گونه آدمیزاد که با یکدیگر سخن می‌گویند و در کتاب المسالك آمده که در یکی از جزایر هند، مردمی هستند با پیکرهای ستبر که گام هر کدامشان ذراعی است و ایشان آدمخوارند. و خداوند می‌فرماید: «و می‌آفریند چیزهایی که شما نمی‌دانید» (۱۶: ۸).

از عبدالله بن عمر روایت شدیم که گفت يك چهارم سیاهانی که لباس نمی‌پوشند از جمیع مردم بیشتر است و پیغمبر فرموده است: «شما در میان مردم، نیستید مگر همچون نقطه‌ای بر روی ذراع گاو یا شتری جوان»^۱ و روایت شده: «مگر همچون موی سپید در پوست گاو سیاه»^۲ و روایت شده به هنگام گفتگو از اهل آتش گفت: «آیا خرسند نیستید که از یاجوج و ماجوج نهصد و نود و نه تن باشد و از شمایان یکی؟»

گویند معتدلترین و باصفا‌ترین و بهترین بخشهای زمین ایران‌شهر است و همان است که به اقلیم بابل معروف است: درازای آن میان رودخانه بلخ تا رودخانه فرات. و پهنای آن میان دریای غابسکین (آبسکون) تا دریای فارس و یمن و سپس به طرف مکران و کابل و طخارستان و منتهای آذربایجان است و آنجا برگزیده بخشهای زمین و ناف زمین است، به علت اعتدال رنگ مردم آن و استوای پیکرهاشان و سلامت خردهاشان. زیرا که ایشان از سرخی رومیان و بدخویی ترکان و زشتی چینیان و کوتاه بالایی یاجوج و ماجوج و سیاهی حبشیان و ناباندامی زنگیان برکنار بوده‌اند و از همین روی به نام ایران‌شهر خوانده شده، یعنی قلب شهرها و ایران به زبان اهل بابل - در باستان - به معنی دل و قلب است.^۳ ایران‌شهر، سرزمین فرزندگان و دانشوران است و ایشان بخشنده و بخشاینده و باتمیز و هوشمندند و هر خوی نیکی را که دیگر مردمان جهان از دست داده‌اند، اینان دارا هستند.

در شناخت این سرزمین، همین بس که هیچ کس از جای دیگر بدانجا نمی‌آید، یا آورده نمی‌شود، مگر آنکه دیگر در دلش شوق بازگشت به محل خویش نیست تا بدانجا بازگردد، در صورتی که وضع آن سرزمینهای دیگر بدین گونه نیست.

* در یادکرد شهرها و دهکده‌ها و بنیادگذاران آنها به همان گونه که به ما رسیده است

در اخبار آمده است که نخستین قریه‌ای که پس از طوفان بر روی زمین بنیاد شد بقردی بوده و سوق ثمانین. و آن، چنان بود که نوح (ع) چون از کشتی به‌درآمد، هشتاد تن بودند و بر طبق روایت چهل مرد و چهل زن. نوح این دهکده را برای ایشان بنیاد نهاد و آن را

۱ و ۲) این دو روایت و صور مختلف آن را بخاری در صحیح خود (چاپ لیدن، ج ۴، ص ۲۳۶) آورده است. ۳) برای تفصیل بیشتر رجوع شود به الاطلاق النفیسه، ص ۱۰۳ به بعد و التنبیه والاشراف، مسعودی، چاپ عبدالله اسماعیل الصاوی ۱۹۳۸، ص ۳۵.

سوق ثمانین (بازار هشتاد تن) خواندند.

آورده‌اند که نخستین بنایی که بر روی زمین ساخته شد خانه خدا کعبه است و آن را شیبث بن آدم بنا کرد. در کتب ایرانیان آمده که هوشنگ مداین را بنیاد نهاد و آن را کردبنداد، یعنی «عمل کرده یافته شد»^۱ نامید و چنان است که گویی پیش از وی بنایی بوده است. بعد ویران شد و دیگر بار زاب شهریاری آن را ساخت و هم اوست که دوزاب را حفر کرد و سپس اسکندر آن را بنا کرد سپس شاپور ذوالاکتاف ساخت.

طهمورث بابل را ساخت و آن شهری است پاستانی. و نیز هم او ساخت ابریز را در آذربایجان و اواق را بر سر کوهی بلند در هند و کهنده مرو را در خراسان. گویند جمشاد همدان را در سرزمین جبل ساخت و اصطرخر را در سرزمین فارس و مدار را در سرزمین بابل و طوس را در سرزمین خراسان.

گویند کی لهراسب جبار (گردنکش) بلخ الحسنا را در سرزمین هند ساخت و کهنده‌ی در سرزمین مکران.

گویند بهمن در پیرامون اصطرخر بنایی شگفت ساخت و دارابجرد را در فارس بنا کرد و دارابن دارا، دارا را در سرزمین جزیره ساخت و هوشنگ (اوشهنج) شهر بابل را ساخت و شهر سوس (شوش) را در اهواز و معنی آن زیباست. سپس تستر را ساخت یعنی زیباتر و شاپور بن اردشیر جندی شاپور را، در سرزمین اهواز ساخت و انبار را در عراق و هرمز بطل دسکرة الملك را ساخت و یزدگرد خشن بنایی در ارمنیه و بنایی در سرزمین گرگان ساخت و شاپور ذوالاکتاف نیشاپور را در خراسان بنا کرد و اسکندر ده شهر ساخت: سر ندیب در هند، اسکندریه در یونان، جی در اصفهان، هرات و مرو و سمرقند در خراسان.

و چه کسی می‌تواند سازندگان شهرها و بنیادگذاران قریه‌ها را بشمارد و چه کسی از آغاز پیدایش آنها آگاهی دارد، مگر خدا. همان گیرم که ما توانستیم از روی کتب ایرانیان به شهرهای ایشان آگاه شویم و از شهرهایی که در دوره اسلامی ساخته شده، به مناسبت نزدیکی زمان و یافتن در تاریخ اطلاعاتی به دست آوریم، آن وقت شهرهای هند و چین و روم و ترک را از کجا بدانیم؟

هر شهر یا قریه‌ای حتماً منسوب به سازنده آن نیست، چرا که ممکن است به نام سازنده آن باشد یا به نامی که قبلاً داشته است یا به نام آبی یا درختی یا چیزی. و گاه باشد که مردمانی در محلی اجتماع می‌کنند و آنجا شهری می‌شود و این نشان می‌دهد که یک

(۱) کردبنداد: «معمولاً وجد».

شهر لازم نیست دارای يك سازنده معین، با قصد قبلی شهرسازی، باشد.

گویند قسطنطنیه شهر پادشاه روم است که قسطنطین آن را بنا کرد و به نام او خوانده شد و نیشاپور را شاپور ساخت و به نام او خوانده شد و افریقیه را افریقیس بنا کرد و به نام او خوانده شد و حران را، چون منزلگاه هاران بن آزر - برادر ابراهیم - بود، بدین نام خواندند و سمرقند را پادشاهی از پادشاهان یمن به نام شمر ویران کرد و شمر کند خوانده شد و سپس معرب گردید. غمدان را در یمن، غمدان شهریاری بنا نهاد و به نام او خوانده شد و صنعا را به مناسبت نیکی صنعت آن، صنعا خواندند. عدن را به مناسبت اقامتگاه (عدن) خواندند و مکه را به مناسبت ازدحام مردم. مدینه را به مناسبت اجتماع مردم در آن مدینه خواندند و مدینه به نام یثرب نامیده شده است و پیامبر آن را طیبیه خواند. جحفه را به مناسبت سیلی که در آنجا آمده بود، و هر که در آن بوده، برده بود جحفه خواندند. کوفه را سعد بن وقاص شهر گردانید و در آنجا ریگی بود بدان نام خواندند و کوفه را کوفان نیز می‌گویند. بصره را عتبه بن غزوان شهر کرد و به مناسبت سنگهای سپیدی که در آنجا بود، آن را بصره نامگذاری کرد. واسط را حجاج بنا کرد و از این روی است که واسط القصب هم خوانده می‌شود. بعضی گویند به مناسبت این است که حد وسط میان کوفه و بصره است و واسط شهری است هم کوهستانی و هم دشتی با آب و هوایی هم دریایی و هم صحرائی، در آنجا هم خرما یافت می‌شود و هم برف و هم گندم و هم ماهی. بغداد به نام جایی که پیشتر از آن بود، بغداد خوانده شد و بغداد را زوراء نیز می‌خوانند. گویند بغ نام بتی است. و خلفا آنجا را مدینه السلام نامیده‌اند و نخستین کسی که آن را بنا کرد ابو جعفر منصور بود و در آنجا قصر خلد را بنا کرد.

سُرْمَن رَأَى را معتصم بنا کرد و علتش هم این بود که وی از مدینه السلام بیرون آمد تا در مورد کار گروهی از سرآه رسیدگی کند - آنها که در دیار ربیع و مضر گرد آمده بودند - و در اینجا فرود آمد و سُرْمَن رَأَى برکنار اقامتگاه لشکر، آشکارا و نمودار است و با رویی ندارد و خندق و میره نیز ندارد و آب هم در آن نیست و بعدها نامسکون و تعطیل گردید و ابوالعباس هنگامی که در انبار فرود آمد، آنجا را ساخت و متوکل متوکلیه را ساخت و بدانجا منتقل گردید و در آنجا کشته شد. طرسوس به روزگار هارون الرشید ساخته شد. مصیبه را منصور ساخت و عسکر مکرم جایی بود که مکرم بن [مطرف] لخمی در آنجا فرود آمد و شهری شد، و بدو منسوب گردید.

بدان که شهرها به سه اصل بنیاد می‌شود: آب و سبزه و هیزم و هرگاه یکی از اینها نباشد، باقی نخواهد ماند.

* یادکرد آنچه دربارهٔ ویرانی شهرها آمده است

در کتاب ابوحنیفه از مقاتل روایت شده که گفت در کتابهای ضحاک - که پس از مرگش در نزد او محفوظ بوده - خوانده است که در این سخن خدای عزوجل: «هیچ دهکده‌ای نیست مگر آنکه پس از رستاخیز آن را هلاک می‌کنیم یا عذابش می‌دهیم، عذابی سخت که این کار در آن کتاب، بر قلم رفته است» (۱۷: ۵۷) آمده: اما قریه‌ها، مکه را حبشیان ویران خواهند کرد و این عذاب ایشان است و مدینه را گرسنگی ویران خواهد کرد و بصره را غرق و کوفه را ترک. و ویرانی شام بر دست ملحهٔ بالکدی^۱ است به هنگام فتح قسطنطنیه. و ویرانی اندلس و طنجه به وسیلهٔ باد است و ویرانی افریقیه بر دست اندلس است و ویرانی مصر از قطع شدن نیل است و ویرانی یمن از ملخ و حبش است و ویرانی ارمنیه از صواعق است و زمین لرزه. و ویرانی ری و اصفهان و همدان بر دست دیالمه و طبریه است. هلاک حلوان به ویرانی زوراء است و گفت هلاک زوراء از بادی است که آرام می‌وزد و همه مردمش بوزینه و خوک خواهند شد. کوفان را مردی از خاندان عنبسه بن ابی سفیان، یعنی سفیانی، ویران خواهد کرد. و ویرانی سیستان با بادهای ریگها و مارهاست. اما خراسان، هلاک آنجا به انواع عذاب است. بلخ را لرزش و ریزش فرا خواهد گرفت و آب بر آن چیره می‌گردد و هلاک خواهد شد و بر بدخشان اقوامی چیره خواهند شد که لحاف‌های دریدهٔ پاره‌پاره برایشان است و آنجا را ویران و با خاک یکسان خواهند کرد؟ و سپس آنجا را ترک می‌گویند. اهل ترمذ به طاعون خواهند مرد و چغانیان بر سرکشته‌ای از دشمن ایشان، خواهند مرد. بر سمرقند و چاج و فرغانه و اسپبج‌جاب و خوارزم بنوقیطور بن کرکر چیره خواهند شد. اما بخارا سرزمین جبابره است، همان بلای خوارزم بدیشان خواهد رسید و سپس از قحطی و گرسنگی خواهند مرد. از جمله ویرانی ماوراءالنهر است بر دست ترکان. گویند کار برایشان چندان سخت خواهد شد که اگر سگی بر کنارهٔ آمل بانگ برآورد، کسانی که بر کرانهٔ فرات هستند آرزو خواهند کرد که به جای آن سگ باشند. ویرانی کرمان و فارس و اصفهان بر دست دشمنی از آن ایشان خواهد بود و ویرانی مرو به ریگ است و نیشابور از باد. و ویرانی هرات به مارهاست،

(۱) متن چاپی چنین است: «و خراب الشام من قبل الملحمة بالکدی عند فتح قسطنطنیه.» در حاشیهٔ نسخهٔ اساس کسی آن را به «بالکذا» تصحیح کرده است. ملحه هر نوع جنگ و کشتار است به ویژه کشتارهای آخرالزمان و کندی محلی است در مکه. آیا منظور کشتاری است که در آن ناحیه روی خواهد داد؟

(۲) متن: «فیتر کونها کجوف الحمار» که ضرب المثلی است در مورد جایی که سخت ویران شده باشد. هوار ترجمه کرده: «مانند شکم الاغ!» رجوع شود به تعالی، ثمارالقلوب تعالی، جوف حمار و نیز التمثیل والمحاضره، از همان مؤلف، ص ۳۴۳.

گویند مار برایشان خواهد بارید و ایشان را خواهد خورد.

مقاتل گوید خراب سند بر دست هند است و ویرانی خراسان از سوی تبت است و ویرانی تبت از سوی چین است. روایت این چنین است، و خدای داناتر است. دربارهٔ ویرانی شهرها از یاران پیامبر روایاتی نقل شده از جمله اینکه از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود: «ویرانی مدینه بدان خواهد بود که مردمش آنجا را - به هنگامی که بر دست واردان زبون و پست شده باشد - ترک خواهند گفت». و از علی (ع) روایت شده که گفت: «بصره ویران می‌شود و مردمش پراکنده خواهند شد چنان که مسجد به گونهٔ سینهٔ سفینه درآید.»

www.KetabFarsi.com

فصل چهاردهم

در یادکردن اسباب عرب و جنگ‌های مشهور ایشان به اختصار و ایجازی که در این کتاب هست

مردمان در نسب عرب اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: اعراب، همه، از تبار اسماعیل بن ابراهیم‌اند. و بعضی دیگر گفته‌اند «نمر» از تبار اسماعیل نیستند بلکه نژاد قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح‌اند. از این روی ایشان با نژادتر و کهنترند از دیگران و بدین جهت است که اعراب یمن بر دیگران فخر می‌کنند. ابن اسحق می‌گوید من هیچ‌یک از نسب‌دانان یمن را - که دانشی داشته باشد - ندیدم مگر اینکه معتقد بود که ایشان از تبار اسماعیل نیستند.

ایشان می‌گویند ما عرب عاربة‌ایم که پیش از اسماعیل بوده‌اند و اسماعیل هنگامی که جرهم در مجاورت او بودند به زبان ماسخن گفته است. تنها دو قبیله انصار و خزاعه‌اند که معتقدند از نژاد اسماعیل‌اند.

گویند یقطر بن عامر بن عابر، برادر قحطان بود و از یقطر جرهم و جزیل زاده شدند. از جزیل کسی باقی نماند و جرهم به مکه فرود آمدند و اسماعیل از میان ایشان همسر گرفت. و مردی گفته است که جرهم از تبار قحطان بن همیسع بن نابت بن اسماعیل‌اند و نسب شناسان بر این‌اند که وی قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بوده است و خدای داناتر است.

قحطان و نزار دو اصل‌اند چرا که نسب فرزندان اسماعیل از نزار است و نسب یمن از قحطان، این است اصل و شاعر گفته:

قبیله بجیله، چون فراز آمدند، نمی دانستند / که آیا قحطان نیای ایشان است یا نزار؟ و دو نزار وجود داشته: یکی نزار بن سعد بن عدنان و دیگری نزار بن انمار. آنگاه در نسب عدنان اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند: عدنان بن ادد بن یخنوخ بن مقوم [بن] ناحورین تیرخ بن یعرب بن یشجب بن اسماعیل. این گفته محمد بن اسحاق است. و بعضی گفته اند: عدنان بن مبدع بن یسع بن ادد بن کعب بن یشجب بن یعرب بن همیسع بن حمیل بن سلیمان بن ثابت بن قیدربن اسماعیل. ابن عباس (رض) روایت کرده که وقتی پیغمبر نسب خود را بر شمرده امین که به عدنان رسید توقف کرد و گفت: «نسب شناسان دروغ گفته اند». و ابن اسحاق از یزید بن رومان از عایشه روایت کرده که پیغمبر گفته است: «نسب شماری مردم تا عدنان درست است» و دلیل این سخن گفته لبید:

اگر نیابیم غیر از عدنان و غیر از معد نیاکانی / باید که سرزنشگران تو را، مورد احترام قرار دهند.

از عدنان عك و معد زاده شدند. عك نخستین کسی بود که بادیه نشین شد اما شماره بیشتر جمعیت از معد بود. معد بن عدنان هشت تن فرزند داشت که چهار تن از ایشان را نام برده اند: قضاعه و ایاد و نزار و [قنص بن معد] و شماره بیشتر از آن فرزندان نزار بود. نزار سه فرزند داشت. ربیع و مضر و انمار، از انمار خثعم و بجیله زاده شدند و به یمن رفتند و از مضر الیاس زاده شد که فرزندان او را به مناسبت انتساب به مادرشان خندف خوانده اند. از الیاس سه نفر زاده شد: مدرکه، طایخه و قمعه. بعضی از مردم معتقدند که ایشان در یمن اند. و بازگشت خندف به مدرکه و طایخه است. اما الیاس بن مضر، همان قیس بن عیلان است. قبیله مضر همگی بدین دو قبیله باز می گردند، یعنی خندف و قیس. از مدرکه بن الیاس هذیل زاده شد و از سعد، تمیم بن معاویه بن تمیم. و جز ایشان فرزندان دیگری زادند که ماتنها به یاد کرد آنها که شماره ای دارند می پردازیم.

از خزیمه بن مدرکه اسد بن خزیمه زاده شد. و از وی شاخه های قبایل عرب (بطون) پراکنده شدند و ایشان عبارتند از بنو اسد و هون بن خزیمه. از هون قاره متولد شد، همان کسی که در ضرب المثل گفته شده است: «قد انصف القارة من رماها»^۲ و از قاره

(۱) افزوده از ترجمه فرانسه هوار به نقل از ابن هشام (ص ۷) و درباره قنص رجوع شود به معجم قبایل العرب، دکتر کحاله، ص ۹۶۷.

(۲) یعنی: «هر که با قبیله قاره به تیراندازی پردازد با انصاف رفتار کرده است.» برای تمام داستان رجوع شود به معجم الامثال، میدانی، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره ۱۹۵۹، ج ۲، ص ۱۰۰.

عضل و دیش و کنانه بن خزیمه زاده شدند. از کنانه نضر بن کنانه زاده شد و مالک بن کنانه و ملکان بن کنانه و عبد مناة بن کنانه.

اما نضر بن کنانه نیای همه قریش است. از نضر بن کنانه مالک بن نضر و صلت بن نضر زاده شدند. صلت به یمن رفتند. و قریش همگی به مالک بن نضر می پیوندند. و از مالک فھر بن مالک و حارث بن مالک زاده شدند. مطیبون و خلج از تبار حارث اند. و قبایل قریش از فھر شاخه شاخه شدند.

از فھر غالب بن فھر و محارب بن فھر زاده شدند و از غالب، لوی و تیم زاده شدند. اما تیم، ایشان بنوادرم اند که از اعراب قریش اند و هیچ کس از ایشان در مکه نیست. و شاعر درباره ایشان گفته:

همانا که قبیله بنی ادرم چیزی در شمار نیستند / و قریش آنان را در شماره نمی آورند.

اما لوی بن غالب، شمار قریش و شرف ایشان بدو منتهی می شود. از لوی هفت نفر زاده شدند که یکی کعب بن لوی بوده و از کعب، مره بن کعب زاده شد که عمر بن خطاب (رض) از عدی [بن کعب] است و ابوبکر صدیق (رض) از تبار مره است.

از مره بن کعب کلاب بن مره زاده شد و از کلاب قصی بن کلاب و زهره بن کلاب. نام قصی زید است و از این روی قصی خوانده شده است که وی از پدرش دور افتاده است.^۳

و قریش او را مجمع (گردآورنده) خوانده اند چرا که او تمام قبایل قریش را گرد آورد و در مکه جای داد و دارالندوه را در آنجا ساخت. و کلید خانه را از خزاعه بازستاند و قریش پیش از این در جاهای مختلف جایگزین بودند. بعضی شان قریش ابطح بودند که در ابطح جای داشتند و بعضی قریش ظواهر که در ظاهر مکه جایگزین بودند و قصی ایشان را گرد آورد و شاعر^۲ درباره او گفته است:

پدر شمایان، قصی بود، آن کس که او را مجمع (گردآورنده) می خواندند / بر دست او بود که خداوند همه قبایل را گرد هم آورد / و شمایان فرزندان زید هستی و زید پدر شماس است / که بطحاء از او، فخر بر فخرش افزوده شده است.

(۱) افزوده مترجم است.

(۲) رجوع شود به حاشیه ابن هشام، ج ۱، ص ۱۰۹. سمی قصیا لبعده عن دارقومه.

(۳) يك بيت از این شعر در ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۲ با اندکی تغییر آمده و مصححان در حاشیه آن را به حذافه بن جمح منسوب دانسته اند.

قصی بن کلاب دختر حلیل بن حبیش خزاعی را به همسری گرفت و از وی چهار نفر زاده شدند: عبدمناف، عبدالدار، عبدالعزی و عبد. اما عبد همه از میان رفتند و عبدالدار همگی در جنگ احد کشته شدند مگر عثمان بن طلحه که اسلام آورد و پیغمبر در روز فتح مکه کلید را به او سپرد و سپس به شیبه سپرد که تا امروز همچنان در دست فرزندان اوست.

اما عبدالعزی باقی ماندند و خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی است. و اما عبدمناف، از وی ده نفر زاده شدند که ایشان بودند: هاشم، حارث، عباد، مخرمه، عبد شمس، و مطلب و نوفل - و نام عبد مناف مغیره بود. و او را «عمر» می خواندند به علت بخشندگی و فضل او. و پس از قصی شکوه خاندان در او بود.

عبد شمس بن عبد مناف فرزندی داشت که همگی به نام «عبلات» خوانده می شوند. چرا که نام مادرشان عبله بود. عبد شمس را، امیه اصغر خوانده اند، چرا که عبدمناف پسر دیگری داشت که به نام «امیه اکبر» خوانده می شد و فرزندان دیگری داشت به نام عبدالعزی و ربیع که جر و البطحاء خوانده شده است.

و از ربیع ابوالعیص بن ربیع، شوهر دختر پیغمبر - خواهرزاده خدیجه - زاده شد. از امیه اکبر حرب زاده شد و ابو حرب و سفیان و عمرو و ابو عمرو که همگان را عنابس می خوانند و به شیر مانند شده اند و عاص و ابوالعاص و ابوالعیص که اعیاص خوانده می شوند.

از حرب بن امیه ابوسفیان بن حرب زاده شد و از ابوالعاص، پدر عثمان بن عفان زاده شد. اما ابوالعیص، گویند از وی اسید - پدر عتاب بن اسید امیر مکه - زاده شد.

هاشم بن عبد مناف نامش عمرو است و از این روی هاشم (کسی که نان را با خورش آمیخت و ریزه کرد) خوانده شد که نان را خرد کرد و با خورش آمیخت. گویند نان در میان دو کوچ ایشان، کوچ تابستانی به یمن و کوچ زمستانی به شام، افزون شد و در این باره شاعر گفته:

عمرو، آن کس که خورش برای قوم خود فراهم کرد / به روزگاری که مردان مکه در خشکسالی و گرسنگی بودند!

و پس از عبد مناف شکوه خاندان به وی منتقل گردید.

هاشم فرزندی داشت که از ایشان هیچ یک باقی نماند مگر اسید بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم، و هاشم خود در غزه، از سرزمین شام، مرد و مرگ او در سفری

(۱) برای تمام بیت و ضبط روایات آن رجوع شود به ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۴.

بازرگانی بود و مطلب در ردمان از سرزمین یمن مرد و نوفل در سلمان از سرزمین عراق مرد و عبد شمس در مکه مرد و مطرود بن کعب در این باره گفته است:

مرده ای در ردمان و مرده ای در سلمان و مرده ای میان غزات / و مرده ای که به خاکش سپرده اند در مشرق بنیات^۱.

و اینان بنوعید مناف اند.

سپس کار به دست عبدالمطلب بن هاشم افتاد پس از عمویش مطلب بن عبد

مناف.

* داستان عبدالمطلب

نام وی شیبه الحمد است، زیرا هاشم بن عبد مناف به شام به تجارت رفت و در راه از مدینه گذشت و در آنجا با زنی به نام سلمی نجاریه دختر عمرو ازدواج کرد و آن زن آبستن شد و هاشم رفت و در شام درگذشت و آن فرزند زاده شد و رشد کرد و بالید. ثابت بن منذر پدر حسان بن ثابت شاعر، به مکه آمد و به مطلب بن عبدمناف گفت: اگر فرزند برادرت را ببینی زیبایی و شرف را در او خواهی دید و می بینی که در میان آطام (حصارهای) بنی قینقاع با جوانانی از خاله هایش به مسابقه می پردازد و در نیزه افکنی خویش، چنان بر همگان چیره و مسلط است، که گویی در کف دست اوی اند. و در آن روزگار با دُو نیزه به نبرد می پرداختند.

مطلب به راه افتاد تا به مدینه رسید و در جستجوی شیبه بود. همین که او را دید، او را شناخت، اشک در چشمش دوید و او را فراخواند و حله ای بر او پوشانید و او را نزد مادرش فرستاد و این شعر را سرود:

شیبۀ را شناختم، هنگامی که قبیلۀ نجار / برگرد او بودند و مسابقۀ نیزه افکنی داشتند. / نیرومندی و خوی و خلق او را شناختم که از ماست. / و اشک از

دیدگان من، چونان باران از ابر فرو ریخت.

آنگاه نزد مادرش رفت و او از دادن وی خودداری می کرد. مطلب در آنجا ایستاد

و در طلب و خواهش خویش چندان افزود که مادرش او را به وی داد و او شیبه را با خویش برد و به مکه بازگشت و او را در پشت خویش نشانده بود و مطلب را فرزندی

(۱) منظور غزه است که قبر هاشم بن مناف در آنجاست. بنیات: کعبه (از حواشی ابن هشام، ج ۱، ص

۱۴۶). برای بقیه این ابیات به ابن هشام رجوع شود.

نمود، گفتند این بنده اوست، و این نام (عبدالمطلب) بر شبیه باقی ماند.
پس از مرگ مطلب بن عبدمناف، عبدالمطلب بن هاشم به کارها پرداخت و اموال او بسیار شد و ستوران و چهارپایان او افزونی گرفت و بر آن شد که چاهی حفر کند.

* داستان حفر چاه زمزم

پیش از این در داستان اسماعیل و هاجر سخنانی درباره زمزم گفته شد. بعضی گفته‌اند چاه زمزم جای پای جبرئیل است و بعضی گویند گامجای اسماعیل است در کعبه، که سیلاب آن را پر کرده و بارانها آن را خراب کرده.
ابن اسحاق از علی بن ابیطالب روایت کرده که هنگامی که عبدالمطلب در حجر خفته بود، ناگهان در خواب مأمور به حفر زمزم شد و پرسید که زمزم چیست؟ پاسخ آمد که: «جایی که آبش را تمامی نیست و زرف است و هرگز اندک نمی‌شود تا حاجیان را سیراب کند. و طعمی دارد به مانند شیر، در جایگاهی که زاغ، زاغی که بالش اندکی سپید است، منقار بر زمین می‌زند».

عبدالمطلب به راه افتاد و فرزندش حارث که در آن روز تنها فرزند او بود، به همراهش بود. دید که زاغ میان اساف و نائله نك می‌زند. آنجا را گود کرد. به سنگچینی که رسید، قریش خواستار شرکت در آن شدند و گفتند که این چاه نیای ما اسماعیل است و ما را در آن حقی است و او از دادن این حق سر باز زد. تا اینکه کار به محاکمه کشید و خواستند نزد کاهنه‌ای از بنی سعد در اشراف شام بروند در میان راه آبهاشان تمام شد تشنه شدند و مرگ خویش را فراروی دیدند. در این هنگام از زیر پای شتر عبدالمطلب چشمه‌ای جوشید و از آن نوشیدند. و زندگانی را بازیافتند و گفتند: «خداوند در مورد تو بر ما چنین قضا کرده بود ما را هرگز با تو در این مورد نزاعی نیست آنکس که تو را در این دشت آب نوشانید، هم اوست که زمزم را به تو داد.» و منصرف شدند و او چاه زمزم را حفر کرد در آنجا دو آهوی زرین یافت، که جرهم به هنگام خروج از مکه آن را دفن کرده بودند. و در آنجا شمشیرهایی از ارزیز و زره‌هایی یافت و آن دو آهو را بر در کعبه نهاد و کار سقایت حاجیان را، از چاه زمزم، خود به عهده گرفت. و حذیفه بن غانم در این باره گوید:
و ساقی حاجیان و تقسیم‌کننده نان / عبدمناف، آن سرور بزرگ / آن که در

(۱) متن: طعمی دارد میان سرگین و خون و چون شیر از آن میان حاصل می‌شود به شیر ترجمه شد. در قرآن کریم نیز آمده: از میانه سرگین و خون شیری گوارا (۱۶: ۶۸).

«مقام» زمزم را حفر کرد / زمزمی که سقایت آن برای هر کسی افتخار است.

* داستان عبدالمطلب و ذبح فرزندش عبدالله پدر پیغمبر (ص)

گویند عبدالمطلب بر اثر رفتاری که از قریش هنگام حفر چاه زمزم دید نذر کرده بود که هرگاه خداوند ده فرزند به او عنایت کند، که در برابر دشمن مدافع او باشند، یکی از آن فرزندان را به شکرانه در راه خدا در کعبه قربانی کند. وقتی فرزندانش به ده تن رسید، ایشان را گرد آورد و از نذر خویش ایشان را آگاه کرد. گفتند: هر چه تو دلت می‌خواهد. وی گفت: هر کدام از شما تیری بردارد و نام خویش را بر آن بنویسد و به من بسپارد. ایشان چنین کردند. برخاست و با ایشان به نزد هبل رفت، در جوف کعبه، و آن تیرها را افکند. از آن میان قرعه تیر به نام عبدالله خارج شد. دست او را گرفت و کارد را تیز کرد و او را به طرف کشتن‌گاه کشانید. قریش از محافل خویش بیرون شدند و گفتند: او را مکش، تا عذری بیآوری. چرا که اگر این کار را بکنی این آیین و رسمی خواهد شد و هر روز کسی فرزند خود را برای کشتن بدینجا می‌آورد و بدین‌گونه بقای مردم چه خواهد شد؟ به حجاز برو که در آنجا زنی کاهن (عرافه) است که تابعی دارد. از او بپرس.

عبدالمطلب به نزد آن زن کاهن رفت و داستان را بدو بازگو کرد. وی گفت: به جای این شخص ده شتر را قرار دهید اگر باز هم فال به نام وی درآمد شماره شتران را افزون کنید تا خداوند شما راضی شود. ایشان به مکه بازگشتند و شتران را نزد هبل بردند و همچنان تیرها (قرعه‌ها) به نام عبدالله خارج می‌شد تا اینکه شماره شتران به صد رسید و قرعه به نام صد شتر درآمد. عبدالمطلب فرمان داد که شتران را در بطحاء و در شعبهای مکه و راههای میان کوه و برچکاد کوهها قربانی کردند و مردم و پرندگان از آن قربانیها خوردند و ابوطالب در این باره گفته است:

آنگاه که دست بخشندگان می‌لرزد و مضطرب است / تو چندان می‌بخشی
که پرندگان آشیان خود را رها می‌کنند.

آنگاه عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و نزد وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی آمد و دختر او را که به نام آمنه بود به همسری وی گرفت. مادر آمنه مره دختر عبدالعزی بن قصی بن کلاب بود و آمنه به پیغمبر آبستن بود که پدرش عبدالله در مدینه درگذشت و پیغمبر در شکم مادرش بود و آمنه بنت وهب مادر پیغمبر او را مرثیه گفت، بنا بر آنچه روایت شده:

تهی مانده بطحاء از خاندان قریش / و او در گوری همراه با شیون و هممه جا گرفت / مرگ او را فرا خواند، و او دعوتش را پذیره شد / و یک تن همچون فرزند هاشم در میان مردمان به جای نهاد.

و نیز در ابیاتی دیگر هم او را مرثیه گفته‌اند. گویند سپس وهب بن عبدمناف درگذشت و آمنه بنت وهب مادر پیغمبر او را بدین گونه مرثیه گفت:

گریانم و در شیون و فریاد سوگ وهب / فرزند عبدمناف، سرور مردمان / چرا که سوگوار بزرگ مردی شدم که نژاده بود / و بسیاربخش و دلیر دلیران / آن که، آهنگ هر چه می کرد، انجام می شد و از حوادث هراسی نداشت / و از گوهر بزرگوار قریش بود.

و در ابیات دیگری نیز او را مرثیه گفت. پس عبدالمطلب درگذشت و در این هنگام پیغمبر خدا هشت ساله بود یا کوچکتر.

* نسبت اهل یمن

بی هیچ خلاف اینان از تبار قحطان اند. اما قحطان مورد خلاف است. او قحطان ابو یعرب است. از یعرب، یشجب و از یشجب سباء زاده شد. و نام سباء عبدشمس بن یشجب بود. و از این روی به نام سباء خوانده شده که وی نخستین کسی است از عرب که در جنگ عده‌ای را اسیر (= سَبَى) کرد.

از سباء هفده نفر زاده شدند: اشعر بن سباء (و از همین شخص است رهط ابوموسیٰ اشعری) و حمیر بن سباء و انمار بن سباء و عاملة بن سباء و مرة بن سباء، از مرة بن سباء شعبان بن مرة و از اشعر بن سباء اشعر بن زاده شدند.

از عمرو بن سباء عدی بن عمرو زاده شد و از عدی، لخم و جذام زاده شد و قبایل جذام عبارتند از جدیس و غنم و جشم و غطفان و نفاثه و مداله و دار (که داریون بدان منسوب‌اند) و از انمار بن سباء فرزندان زاده شدند و با خثعم و جذیله به اختلاف پرداختند. نسب شناسان مضر گویند خثعم و بجیله فرزندان انمار بن نزار بودند و انمار بن سباء نسبشان را به اسم پدرشان کشاندند و بدو انتساب کردند و جریر بن عبدالله بجلی در مورد فرافصه کلبی خطاب به اقرع بن حابس گوید:

هان ای اقرع بن حابس، ای اقرع! / اگر برادرت به خاک افتد، تو نیز به خاک خواهی افتاد.

و نیز گفته است:

ای دو فرزند نزار برادر خویش را یاری کنید! / که پدر من و شما، خود یکی است، / تا شکست نخورد برادری که دوستدار شماست.

و بجیله زنی بود که این قبیله بدو منسوب است. و از بطون بجیله یکی قسر است که رهط خالد بن عبد قسری از اوست.

از عاملة بن سباء قبایلی زاده شدند و نسب شناسان مضر معتقدند که ایشان از فرزندان قاسط‌اند و اعشی گفته است:

ای قبیله عامله! تا چند می‌روید / در پی آن کس که پدر بزرگوار شما نیست. / با اینکه پدر شما «قاسط» است، / پس بازگردید بدین نسب دیرینه.

از حمیر بن سباء شش نفر زاده شدند: مالک بن حمیر، عامر بن حمیر، عوف بن حمیر، سعد بن حمیر، وائل بن حمیر، و عمرو بن حمیر.

از مالک بن حمیر قضاة و از قضاة قبایلی زاده شدند که از آنهاست: کلب بن وبرة، و مصاد، و بنو القین، و تنوخ، و جرم بن زیاد و راسب و بهراء، و بلی و مهره، و عذره و سعد بن هذیم. و هذیم برده‌ای حبشی بود که این نسبت بدوست.

و آنچه از ایشان شایع است و مشهور عبارت است از ذوالکلاع، ذونواس، ذواصبیح، ذوجدن، ذویزن، و بطون بسیاری، و فاکهی در این باره گفته است:

آن نژادی که شناخته شده و غیر قابل انکار است / نژاد قضاة بن ملک بن حمیر است.

از کهلان بن سباء، زید بن کهلان و از زید بن کهلان ملک بن زید و ادد بن زید زاده شد و از ادد طی بن ادد و غوث بن ادد و از طی بنونبهان که ابوتمام طائی ایشان را یاد کرده و گوید:

دست روزگار، آن روز که او در خاک شد / نسبت به بنی نبهان بیدار گردید و

(۱) بر طبق روایت متن: ببینید: «ابصرا»، ولی در ابن هشام (ج ۱، ص ۷۷): یاری کنید: «انصرا».

(۲) این دو بیت را در دیوان الاعشی نیافتیم.

(۳) عبارت متن چنین است: «وولد قضاة قبایل فمناها: کلب بن وبرة و مصاد و بنو القین و سعد هذیم و هذیم عبد حبشی نسب الیه و الشائعة منه ذوالکلاع و ذونواس و...» هوار در ترجمه فرانسه «شائعه» را نام قبیله گرفته و ترجمه کرده: «واژ شائعه است: ذوالکلاع و...» ولی گویا شائعه اسم علم نیست و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد از قبایل قدیم عرب قبیله‌ای به نام شائعه وجود نداشته است و گویا در اینجا اسم خاص نیست. رک: معجم قبایل العرب، عمر رضا کحاله.

تباهی آغاز کرد^۱.

و در افتخار بدیشان گفته^۲:

گوهر ما از زید و ادد است / گوهری که چون ظاهر شود ستارگان روشن را
بی فروغ می کند.

واز طی بنو ثعل اند که امرؤالقیس ایشان را یاد کرده گوید:

چه مایه تیرانداز از بنی ثعل / که دستش از پرده بیرون است^۳.

و از طی بنو سنبس است که اعشی ایشان را یاد کرده و گوید:

و در بامدادان آن صیادِ سَنبِسی / سگانی شکاری به دنبال او روانه کرد^۴.

و از مالک بن زید بن کهلان بن سبأ یحابر بن مالک و قرین مالک و مربع بن مالک
زاده شدند و از یحابر مذحج، و از مذحج مراد و جلد و عنبس و سعدالعشیره، و او را از
این نظر سعدالعشیره خواندند که وی در موسم حضور داشت و ده تن از فرزندان او با او
بودند، بدو گفتند: اینان کیانند؟ گفت: عشیره.

از سعدالعشیره جعفی بن سعد و حبیب بن سعد و صعّب بن سعد و عائذالله بن سعد
زاده شد و مهلهل شاعر درباره او گوید:

نبودن اراقم^۵ او را ناگزیر کرد / به شوهر گزیدن در جنب^۶ و چادرش از ادیم
بود. / اگر در دو کوه ابان^۷ از او خواستگاری می کرد / بینی خواستگارش
به خون کشیده می شد^۸.

(۱) از قصیده‌ای است که ابوتام در مرثیه محمد بن حمید گفته است. برای تمام آن رجوع شود به: دیوان
ابوتام، بیروت ۱۸۸۷، ص ۳۴۶.

(۲) دیوان ابوتام همان چاپ، ص ۴۲۴.

(۳) در دیوان امرء القیس به گونه‌ای دیگر و با مفهوم دیگری این شعر نقل شده. رک: دیوان، چاپ بیروت
۱۹۵۸، ص ۱۰۲.

(۴) در دیوان الاعشی به صورت دیگر و با مفهوم دیگری نقل شده. رجوع شود به دیوان الاعشی الکبیر
میمون بن قیس، شرح و تعلیق دکتر م. محمدحسین، مکتبة الاداب بالجمامین، ص ۷۳.

(۵) اراقم، نام چند قبیله است.

(۶) جنب، نام قبیله‌ای است در یمن.

(۷) ابان دو کوه است، ابان سفید و ابان سیاه. رجوع شود به: حواشی الشعر والشعراء از احمد محمد شاکر،
ص ۲۵۸.

(۸) این شعر که به نام مهلهل شهرت دارد داستانی دارد که در بسیاری از کتابهای ادب نقل شده، از جمله
اغانی، ج ۴، ص ۱۴۶ و عیون الاخبار، ج ۳، ص ۹۱ و الشعر والشعراء، ابن قتیبه، ص ۲۵۸. برای اصل داستان
به الشعر والشعراء و برای بقیه ابیات به اغانی، همان جلد، رجوع شود.

بر روی هم بیشتر قبایل عرب از یمن اند و از ایشان اند: سکون و خولان و ازده، و
مازون بن ازده، میدعان بن ازده، هنوبن ازده و رمادبن سلامان.

و از جمله ایشان اند آل عنقا و فراهید و قسامل و بلادس و ئهلان و حرحنه و بطون
بسیاری که در کتب انساب تدوین شده است. و هیچ قبیله و فخذ و رهط و بطنی فراموش
نشده است.

نسب اوس و خزرج، که ایشان انصارند و از فرزندان کهلان بن سبأ. اوس و
خزرج دو پسر حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن ثعلبة بن امرء القیس بن ثعلبة
بن مازن بن عبدالله بن ازبن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یحشبن
یعرّب قحطان اند. و مادرشان قیله بود و از این روی به انصار، فرزندان قیله نیز گفته
می شود.

از خزرج بن حارثة پنج نفر زاده شدند: چشم و عوف که این دو به «دو خرطوم»
(خرطومان) معروف اند و گفته می شود: «اگر به عزت خویش خرسند و مغروری، يك تن
به مانند سروران چشم بیاور»^۱ و سه نفر دیگر عبارتند از حارث بن خزرج و کعب بن خزرج
و عمرو بن خزرج و ایشان را قواقل نیز خوانده اند، زیرا که هر کس به یثرب پناهنده
می شد ایشان می گفتند: قوقل حیث شئت فقدمت (به بالا برو هر چه خواهی که در
زینهار)،

و از فرزندان عمرو بن خزرج نجار است که به بنو نجار هم شهرت دارند و اسم
او تیم اللات بن ثعلبه است. گویند علت شهرت وی بدین نام این است که وی در قدم،
چهره مردی را تراش داد (نجر) و بعضی گویند در قدم ختنه شد.

از اوس بن حارثه، مالک بن اوس زاده شد و از مالک قبایلی پراکنده شدند. همگی
اوس و شاخه‌هایش که از آن جمله اند عمرو بن عوف اهل قبا، و از آن جمله است
جحبی بن کلفه که رهط احیحة بن جلاح - شوهر سلمی قبل از هاشم - است و از آن
جمله است جعادره که ایشان را اوس الله خوانند و از ایشان است الیست و جردس و
بنو عبدالاشهل و بنو حلی که رهط عبدالله بن [ابی] بن سلول اند و از ایشان اند جفنة بن
عمرو و آل قعقاع و آل محرّق که پادشاهان غسانی شام اند و محرّق را در شام حارث بن
عمرو گویند و از این روی محرّق خوانده شده است که وی با آتش شکنجه می داد و
حسان درباره ایشان گفته است:

(۲) این عبارت از شعری است از آن اغلب بن چشم که درباره قوم خویش گفته است. رک: الشعر والشعراء،
ص ۵۹۵.

فرزندان جفته، در نزدیکی گور پدر خویش / گور فرزند ماریه، آن بزرگ
بخشنده / از شراب گلگون «بریص» می نوشند / و رودخانه «بردی» با آب
گواری خویش به سوی ایشان می خروشد. / چندان بخشنده اند که سگان
ایشان / [از بسیار دیدن مهمانان] دیگر جیون و ترسان شده اند، به مانند
گربگان. / و از شیخ کسی که بدیشان روی آور می شود هرگز نمی پرسند. /
سبیدچهرگان اند با خوی خوش / سربلندان اند و از طراز نخستین / آن جام
که مرا نوشانیدی و نوشیدم / از میان رفت پس دیگر بار به من بنوشان!

گویند هنگامی که خداوند سیل عرم را بر مردم سبا فرستاد، عمرو بن عامر، که
کاهن بود گفت: «هر که از شمایان درختان خرماي رسته در میان گل تر خواهد که خرما دهند
خداوند خود را به هنگام قحط و تنگی، پس به یثرب پُر نخل شتابد.» و اوس و خزرج بودند که
این کار را کردند. و سويدین صامت گوید:

منم فرزند مزقیما عمرو، و نیای من / پدرش عامر ماء السماء است.
و منذرین حرام - جد حسان بن ثابت بن منذر - در جاهلیت عمیاء - هنگامی که
نسبشان را تا عسان و تا نابت بن مالك و تا نبت بن اسماعیل بن ابراهیم برمی شمارد -
گوید:

ما از عمرو بن عامر، آن سرور بزرگ، ارث بردیم / و از حارثه بخشنده، شکوهی
دیرسال را / و میراثهایی از فرزندان نبت بن مالك / و نبت بن اسماعیل که
هرگز دگرگونی نپذیرفته است.

گویند از واثله بن حمیر، شکاشك بن واثله زاده شد که شمار حمیر در واثله
است.

* در یاد کرد قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد

از قبیله قیس است: فهم، عدوان، اعصر، و غنی بن اعصر، و سعد بن اعصر - که
پدر باهله است و باهله زنی است از قبیله همدان - و منبه بن اعصر که ایشان اند طعاوه،
و بنو اصمع، رهط اصمعی هستند و قتیبة بن مسلم از بنو باهله است، و بنو وائل از
قیس اند، و از بنو وائل است سحبان وائل و ثقیف و اینان همگی از مضرند.

(۱) برای تمام شعر رجوع شود به دیوان حسان، ص ۱۷. در ترجمه این شعر یکی دو مورد از دیوان و الشعر
والشعراء، ص ۲۶۵، که روایت آنها درست تر بود، استفاده شد.

* در یاد کرد ربیعه

اما ربیعه بن نزار بن معد، از وی زاده شد: اسد بن ربیعه و اکل بن ربیعه و ضبیعه بن
ربیعه و اینان قبیله ای هستند و بطونی بسیار از ایشان اند: جدیله و دعمی و شن و لکیز و
نکره و اینان اهل بحرین اند.

و از ایشان اند: غدق و هنب بن اقصی و اراقم و فدوکس رهط اخطل شاعر و
بکر بن وائل و عجل و حنیفه و سدوس و قبایل بسیار و بطونی مشهور، که در کتابها یاد
کرده شده است.

و از قبایل مضر است بنو الاخیل - رهط لیلی اخیلیه و مجنون شاعر - و عامر
- رهط لید بن ربیعه عامری - و از ایشان اند قرطاء: قرط و قریط و مقرطه و هیچ کس جز
نسب شناسان نمی تواند قبایل ایشان را بر شمارد و به همین اندازه که ما یاد کردیم بسندگی
و کفایت است، چرا که دانش نسب شناسی از هنرهای اعراب است و عرب همگی از
قحطان اند و عدنان.

اما قحطان نیای یمن است و کسانی که در شمار ایشان یاد کردیم و عدنان پدر
سایر عرب است و ایشان به دو فرزند نزار - یعنی مضر و ربیعه - بازمی گردند و ما بعضی
از ایشان را یاد کردیم و ثقیف بن مضر دو فرقه اند: بنو مالك و احلاف.

* در یاد کرد سالاران مکه

در خبر آمده است که ابراهیم هنگامی که اسماعیل و مادرش را به مکه برد، جرهم
و قطورا - که پسر عموی یکدیگر بودند - به مکه آمدند و آنجا را شهری با آب و درخت
یافتند و در آنجا فرود آمدند و اسماعیل با جرهم ازدواج کرد و هنگامی که درگذشت پس
از وی نبت بن اسماعیل، که بزرگترین فرزندش بود، متولی خانه شد و پس از وی
مضاض بن عمرو جرهمی، دایی فرزندان اسماعیل، متولی بود، تا هنگامی که خدا
خواست. آنگاه میان جرهم و قطورا، بر سر ملك نزاع شد. جرهم به سرکردگی مضاض
بن عمرو، در قعیقان - که بالای مکه است - خروج کردند و قطورا به سرکردگی
سمیدع، از اجیاد - که پایین مکه بود - خارج شدند و در فاضح با یکدیگر برخورد کردند،
در آنجا کشتاری سخت کردند و سمیدع کشته شد و آن جایگاه به نام فاضح خوانده شد،
چرا که قطورا رسوا شدند. و اینجا را اجیاد خوانده اند، زیرا با ایشان اسبان نیکی بود و
قعیقان را بدین نام خوانده اند به مناسبت چکاچاك نبرد آفرزهای ایشان (قَعَقِعِ سلاح).

آنگاه به صلح موافقت کردند و در شعب گرد آمدند و دیگها پختند و صلح کردند و آنجا به نام مطایخ نامیده شد. گفته‌اند که خداوند فرزندان اسماعیل را افزونی و گسترش داد و در شهرها پراکنده شدند، به هر کجا که رفتند مردم آنجا را به آیین خویش درآوردند. آنگاه جرهم در مکه تباهی آغاز کردند و حرامها را حلال کردند و بر هر که بدانجا وارد می‌شد ستم کردند و اموال کعبه را خوردند. مکه به نام «ناسه» خوانده می‌شد و در آنجا هیچ کس را بر دیگری ستم نبود و هیچ کس در آنجا سر به تباهی بر نمی‌داشت مگر اینکه از آنجا رانده می‌شد. بنوبکر بن عبد مناة و غبشان بن خزاعه در اطراف مکه جایگزین بودند و برای جنگ به نزدیک ایشان آمدند و پیکاری کردند با عمرو بن حارث بن مضاض اصغر. و او غیر از مضاض اکبر است که گفته:

بار خدایا! جرهم بندگان تواند / همه مردمان مال تازه تواند و ایشان مال کهنه و میراثی تواند.

و خزاعه برایشان چیره شدند و از مکه تبعیدشان کردند، تبعیدی که عمرو بن حارث بن مضاض اصغر درباره‌اش گفته است:

گویی میان «حجون» تا «صفا» هیچ کسی نبوده / و در مکه هیچ کس شبی به روز نیاورده است / آری، ما اهل آنجا بودیم ولی گردش روزگار / و رویدادهای سخت ما را از آنجا راند / ما خداوندان خانه بودیم، از پس «نابت» / و بر در خانه طواف می‌کردیم و نیکی آشکارا بود / و فرمانروایی ما را با نیروی خویش از آنجا بیرون راند / و سرنوشت با دیگران نیز به همین گونه خواهد بود / دیگر افسانه شدیم و مایه رشک بودیم / و چنین بود رفتار سالها و ماهها با گذشتگان و رفتگان.

و نیز در ابیاتی دیگر.

و خزاعه تولیت خانه را به دست گرفتند تا آخرین آنها که حلیل بن حبش خزاعی بود و قریش در آن هنگام از نژاد خالص اسماعیل بودند این سوی و آن سوی پراکنده و خانه‌خانه تا اینکه قصی به مرحله رشد رسید و یاحیی دختر حلیل بن حبش خزاعی ازدواج کرد و عبد مناف و عبدالعزی و عبد زاده شدند و فرزندان او بسیار شدند و شرافت او افزونی گرفت و حلیل بن حبش مرد، قصی احساس کرد که وی برای تولیت کعبه از خزاعه شایسته‌تر است، آنچه در دست ایشان بود گرفت.

وقصی نخستین کسی است از قریش بعد از فرزندان اسماعیل که در عرب به ملك رسیده است و این به روزگار پادشاهی نعمان در حیره بود و پادشاهی بهرام گور در ایران.

قصی در مکه ربعهایی (کوچه، محله) به وجود آورد و دارالندوه را در آنجا بنا کرد و هر زنی که ازدواج می‌کرد در آنجا بود و هر رایتی که بسته می‌شد در آنجا بود و هر پسری در آنجا ختنه می‌شد و هر دختری در آنجا لباس پوشانده می‌شد و ندوه خوانده شد به مناسبت اینکه ایشان در آنجا انجمن می‌شدند برای کارهای خوب و بد.

و قریش رفاده را - که هزینه‌ای است که از اموال خود خارج می‌کردند - به قصی می‌پرداختند و او طعام و شرابی برای حاجیان در فصل حج (موسم) می‌ساخت، و صوفه - که قبیله‌ای از جرهم بودند - در مکه مانده بودند و در عرفه متولی اجازه دادن به مردم بودند و خزاعه پرده‌دار خانه بودند. وقتی مردم بسیار می‌شدند، صوفه دو سوی «عقبه» را می‌گرفتند و می‌گفتند: صوفه را اجازه بدهید. وقتی صوفه تمام می‌شدند راه را برای دیگر مردمان باز می‌کردند. تا اینکه سالی فرا رسید که خداوند کار قصی را پیش آورد و صوفه همان کار را کردند، و قصی با یارانش از قریش، آمدند و با ایشان جنگ کردند و صوفه را شکست دادند و قصی متولی خانه و رفاده^۱ و سقایه^۲ و ندوه^۳ و لواء^۴ شد. هنگامی که قصی پیر و فوتوت شد، کار را به عبدالدار - که بزرگترین پسرش بود - سپرد و خود مرد. سالیانی بر این گذشت، آنگاه بنی عبد مناف هماهنگ شدند که آن را از دست عبدالدار بگیرند و به جنگ پرداختند و بعد صلح کردند، بر این قرار که کار سقایت و رفادت را به بنی عبد مناف بسپارند و پرده‌داری و لواء و ندوه از آن بنی عبدالدار باشد. بر این کار پیمانی استوار کردند که هیچ‌گاه تا ابد این پیمان شکسته نشود.

آنگاه بنی عبدمناف آمدند و تغاری پر از بوی خوش آوردند و دستهایشان را در آن فرو بردند و کعبه را بدان مسح کردند به عنوان تأکید بر جانیشان و به نام «مطیبین» خوانده شدند. و بنو عبدالدار تغاری از خون آوردند و دستهایشان را در آن فرو بردند و کعبه را بدان مسح کردند و به نام «احلاف» خوانده شدند. پیوسته چنین بودند تا اینکه خداوند اسلام را ظاهر ساخت و پیغمبر^(ص) فرمود: «هرگونه حلقی که در جاهلیت وجود داشته

(۱) رفاده، غذایی بود که قریش هر سال برای حاجیان تهیه می‌کردند و می‌گفتند اینان میهمان خدای اند، (حاشیه ابن هشام، ص ۱۳۲).

(۲) منظور سقایت (آب دادن از) زمزم است و در هنگام حج، آشامیدنی از آب زمزم و عسل یا شیر یابنید، می‌ساختند و به حاجیان می‌دادند. (همان کتاب).

(۳) یعنی مشورت و رای زدن و دارالندوه محلی بود که قصی برای مشورت برگزیده بود و بعد در اسلام به حکیم بن حزام بن خویلد رسید و او آن را به صد هزار درهم فروخت. (همان کتاب).

(۴) لواء (درفش) یعنی داشتن و تصدی درفش در جنگ که خاص یک قوم بوده است (همان کتاب).

(۵) برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۸.

اسلام آن را مؤکد می‌دارد.^۱»

نخستین کسی که از قریش به ملک رسید قصی بن کلاب بود، سپس فرزندش عبدالدار و فرزندان او تا اینکه بنوعبدمناف با ایشان آن را تقسیم کردند.

سپس هاشم بن عبدمناف بود و نامش عمر و بود و از این روی هاشم خوانده شده است که وی ثرید را برای حاجیان خرد می‌کرد (غذا می‌دادشان) و بدین گونه بود که وی گفت: ای جماعت قریش! شما همسایگان خدایید و اهل خانه او، به هنگام موسم زایران خداوند غبارآگین و آشفته موی از هر راه میان کوه و جاده تنگی بر پشت ستوران نزد شما می‌آیند بدان گونه که گویی تیرهایی هستند در کنار یکدیگر چیده شده، خسته و گرانبار و بی‌زاد و توشه، پس مهمانان خدا را به نیکی پذیره شوید. آنگاه قریش مال بسیاری دادند چندان که فرادستان ایشان، که توانایی و مال بسیار داشتند، هر سال هزار دینار هر قلی می‌دادند و هاشم فرمان می‌داد که حوضهایی بسازند و از چاهها پرکنند و مردمان گوشت و سویق و خرما اطعام کنند تا آنگاه که بازگردند و شاعر^۲ در این باره گفته است:

ای مرد که به هر سوی در جستجو و گردشی! / چرا، از خاندان عبدمناف،
نمی‌خواهی / قریش بیضه مرغی بودند که شکسته شد / و زرده این تخم
خاندان عبدمناف اند عمرو، آن کس که طعام داد و غذا بخشید / به روزگاری
که مردان مکه گرسنه و قحطی زده بودند / و او دارای دو کوچ بود: / یکی
کوچ زمستانی و دیگری کوچ تابستانی.

و هاشم در سرزمین غزه مرد و کار به دست عبدالمطلب بن هاشم صاحب زمزم و ساقی حاجیان و اطعام کننده حیوانات وحشی، افتاد. سپس او مرد و ابوطالب متولی کار شد. پس از او عباس متولد شد. آنگاه حضرت رسول کلید را به دست عثمان بن طلحه سپرد و سقایت را به عباس و تا امروز همچنان در دست فرزندان این دو است.

(۱) منظور معاهده‌هایی است که بر طبق آن اصول اخلاقی و نیکی رعایت می‌شود، چرا که حدیث دیگری در مقابل این گفتار پیامبر وجود دارد که بر طبق آن اسلام مخالف تمام معاهده‌های جاهلی است، و چنین توجیه شده که منظور معاهده‌های غیر اخلاقی و زشت است. درباره این دو حدیث و اینکه دومی ناسخ حدیث قبلی است ر.ک: لسان العرب: ماده حلف و ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۰، حاشیه.

(۲) بیت سوم این قطعه در شرح حماسه ابوتمام، تألیف خطیب تبریزی، یک بار به عنوان شاعر، ۱۳۸ و یک بار به نام بنت هاشم جد پیامبر آمده، ر.ک: همان کتاب چاپ محمد محبی الدین عبدالحمید ج ۱، ص ۱۸۲. به نام عبدالله بن زبیری و مطروودین کعب نیز آمده، ر.ک: ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۴.

* یادکرد رؤسای مدینه و روی آوردن قریظه و نضیر به سوی آن

در خبر آمده است که ططوس بن استیانوس رومی کافر در یکی از دو باری که بیت المقدس را ویران کرد و بنی اسرائیل پراکنده شدند، قریظه و نضیر - که از نژاد خالص هارون بن عمران برادر موسی بن عمران اند- آمدند و به یثرب مقام کردند و این در دوران فترت بود.

اوس و خزرج، از روزگار سیل عرم، بدانجا فرود آمده بودند، بی‌تردید. گویند سرازیر شدن یهودیان بدانجا از روزگار موسی بن عمران بوده است، بدین گونه که وی لشکری به یثرب فرستاد و فرمان داد که هر کس را که به اندازه يك تازیانه یافتند بکشند. گویند ایشان همه را کشتند مگر پسری را که زیباتر از او ندیده بودند و او را نگاه داشتند و متوجه شام شدند و هنگامی بود که موسی مرده بود و بنی اسرائیل از این طبقه تبری کردند که امر موسی را مخالفت کرده بودند و آن پسرک را زنده نگاه داشته بودند و ایشان برگشتند به یثرب و در آنجا وطن کردند و اگر این سخن درست باشد، آنها بر اوس و خزرج مقدم‌اند و خدای داناتر است.

گویند پادشاهی در دست یهود بود و پادشاه ایشان قیظون نام داشت و او با هر عروسی - پیش از شوهرش - می‌خفت تا آنگاه که مالک بن عجلان بن زید بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج او را کشت. چنان‌که در داستان پادشاهان یمن آن را یاد کردیم و مالک خود پادشاه شد و ریاست و شرف بدو رسید. سپس ریاست، میراث اوس و خزرج شد. تا آنگاه که حضرت رسول به سوی ایشان هجرت کرد و ریاست به اسلام و اهل اسلام رسید

www.KetabFarsi.com

فصل پانزدهم

در یادکردِ مولدِ پیغمبر و منشأ وی و بعثت او تا هجرت

بنا بر روایت محمد بن اسحاق مطلیبی، نژاد پیغمبر، چنین است و ما پیش از این اختلاف مردم را در مورد عدنان و پس از عدنان در فصل نسبها یاد کردیم:

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن ساروح بن رعو بن شالخ بن عابر بن فالج بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن شیث بن آدم (۴).

* در یادکردِ زادن پیغمبر

وی در مکه، در عام الفیل، پنجاه شب پس از آمدن ابرهه زاده شد و نخستین روز از محرم عام الفیل جمعه بود و آمدن فیل روز یکشنبه ۱۷ شب گذشته از محرم سال ۸۸۲ اسکندر رومی و ۲۱۶ از تاریخ عرب که آغاز آن حجة الغدر بود و سال چهل و چهارم از سلطنت انوشیروان بن قباذ پادشاه ایران بود، بنا بر آنچه روایت شده است.

تولد حضرت (ص) دوشنبه بود ۸ شب گذشته از ربیع الاول و ابن اسحق می گوید

۱۲ شب گذشته از ربیع الاول. گویند طالع حضرت در برج اسد بوده و قمر در ۱۸ درجه و چند دقیقه و شمس در برج ثور در يك درجه و آن روز ۱۷ از [دی] ماه بوده است و بیستم [نیسان]، در زمینی در مکه که به نام [دار] ابن یوسف خوانده می‌شود. و خیزران دختر عطاء زن مهدی خلیفه آنجا را مسجدی کرد.

روایتی که عبدالله بن کیسان از عکرمه از ابن عباس نقل کرده نشان می‌دهد که حضرت در شب زاده شده است. زیرا او می‌گوید رسم مردمان دوره جاهلیت این بود که هرگاه فرزندی در شب زاده می‌شد او را زیر ظرف می‌گذاشتند و تا صبح در وی نگاه نمی‌کردند و هنگامی که پیغمبر خدا زاده شد او را زیر دیگ سنگی نهادند و چون صبح شد دیدند که دیگ سنگی دو پاره شده و چشمان او به سوی آسمان است و از این کار در شگفت شدند و کس نزد عبدالمطلب فرستادند. آمد، در او نگرست و گفت این فرزند مرا بردارید، چرا که وی از ماست و او را به زنی از بنی سعد بن بکر سپردند و هنگامی که آن زن به شیردادن وی پرداخت، خیر و برکت از هر سوی روی بدن زن نهاد. گوسفندانی که داشت همه رشد کردند و فزونی یافتند. این است صحیح خبر حلیمه.

ابن اسحاق گوید سپس در پی زنان شیرده شدند و او را در میان بنی سعد بن بکر، به پستان حلیمه دختر ابی ذؤیب - که شوهرش حارث بن عبدالعزی بود - سپردند. برادران و خواهران رضاعی حضرت عبارتند از عبدالله بن حارث، انیسه دختر حارث، و شیماء دختر حارث. حضرت مدت دو سال نزد دایه خویش بود تا او را از شیر بازگرفت و به مادرش بازپس داد و دیگر بار به سرزمین خویش بازگشت. هنگامی که پنج سالش تمام شد او را نزد مادرش برد. يك سال نزد مادرش بود، تا اینکه او را نزد بنی عدی بن نجار بردند باتوجه به خویشاوندی که میان ایشان بود. يك ماه تا آنجا راه بود و آمنه بنت وهب، مادر حضرت، در راه مکه در ابواء - منزلی میان مکه و مدینه - درگذشت و پیغمبر خدا شش ساله بود. ام ایمن که حاضنه او بود و مولای پدرش بود او را به مکه برد و او در حجر عبدالمطلب بود تا آنگاه که در هشت سالگی وی عبدالمطلب درگذشت و انوشروان، بنا بر آنچه تاریخ نشان می‌دهد، درگذشت. آنگاه ابوطالب او را نزد خویش برد و چهار سال نزد او بود. آنگاه که دوازده ساله شد، ابوطالب به عنوان تجارت آهنگ رفتن به شام کرد و پیغمبر (ص) را به علت شوق و رقتی که نسبت به وی داشت با خویش برد.

گویند به بصری که رسیدند راهبی به نام بحیرا نزد ایشان آمد و یکی از نشانه‌های نبوت را در حضرت دید و غذایی آورد و سواران را نزد خویش خواند و ایشان حاضر شدند

(۱) افزوده از ترجمه هوار، به نقل از مسعودی و نیز رکن: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۷۰.

و پیغمبر را به علت خردسالی در پشت رحلهای خویش نهادند. بحیرا گفت: هیچ کس را از طعام من بی نصیب نگذارید. آنگاه حضرت را فراخواندند. بحیرا هنگامی که او را دید نشانه‌های پیامبری را در او دید و دلایل آن را شناخت و او را به دامن گرفت و در آغوش کشید، و به ابوطالب گفت: این پسر، کیست؟ گفت: او فرزند من است. گفت: ممکن نیست که پدر این پسر زنده باشد. گفت: فرزند برادر من است. بحیرا گفت: فرزند برادرت را ببر و در مورد او از یهودیان بر حذر باش چرا که این پسر برادر تو، مقامی بزرگ خواهد یافت. ابوطالب بازرگانی خویش را به پایان برد و به سرعت به مکه بازگشت و در این مورد گفته است:

آیا در آنچه «بحیرا» و «عداس» گفته‌اند / برای قریش آیت و نشانه‌ای نیست؟
گویند پیغمبر به سن جوانی رسید. زیبا بود و خداوند او را از پلیدیهای جاهلیت بر کنار داشت، چرا که در حق وی کرامتی می‌خواست به حدی که نام وی در میان قومش «راستگوی» و «امین» بود. همین که به بیست سالگی رسید، جنگ فجار روی داد.

در روایت ابن اسحاق و واقدی آمده و از ابو عبیده از عمرو بن علاء روایت شده که جنگ فجار در چهارده سالگی یا پانزده سالگی حضرت روی داد و پیغمبر فرمود که من در نبرد فجار تیر به عموهام می‌دادم و این جنگ از این روی به فجار نامیده شده که مردم با این چند نبرد در ماه حرام مرتکب فجور شدند.

و کار بدین گونه بود که نعمان بن منذر، عامل ابرویز بر حیره، هر سال يك لطیمه (بارمشك) به همراهی يك مرد از عرب به بازار عکاظ می‌فرستاد. در این سال گفت: چه کسی همراه این عیر (بار) خواهد رفت؟ عروه بن عتبّه بن جعفر بن کلاب الرحال گفت: من ای پادشاه و براض بن قیس که خلیع بود (و خلیع کسی است که از هم پیمانان و حلیفان خویش بریده باشد و هر کس او را بکشد خونش هدر است) گفت: من ای شهریار! گفت: آیا تو می‌توانی آن را از شیح و قیصوم حفظ کنی با اینکه تو مثل سك خلیع هستی تو ناتوانتری از این. براض گفت: آیا آن را از کثانه هم حفظ خواهی کرد؟ گفت: آری و از تمام مردم. آنگاه نعمان لطیمه را به عروه سپرد و براض در پی او رفت وقتی به «تیمن ذی طلال» رسیدند وی فرصتی یافت و بر عروه حمله برد و او را کشت و این در ماههای حرام بود و در این باره گفته است:

و داهیهای که پیش از من مایه هول مردمان بود / و من کمر بستم به قتلش
به یاری بنی بکر. / و خانه‌های بنی کلاب را ویران کردم. / و موالی را از
پستانها شیر دادم. / در «تیمن ذی طلال» و او به خاک افتاد، همچون تنه

درختی بریده^۱.

مردم این خبر را گوش به گوش رساندند، کنانه و قریش به خونخواهی عروه برخاستند و قیس بن عیلان به خاطر البراض در عکاظ کشتاری سخت کردند، در ماه حرام، سپس گرد هم آمدند و به صلح پرداختند و حرب بن امیه پسرش ابوسفیان بن حرب را گروگان این صلح کرد و شاعر در این باره گفته است:

از هر قبیله‌ای سنگها برانگیختیم. / و در جنگ فجار تباہکاران را نابود کردیم.
گویند مرد بازرگانی به مکه آمد و کالای خویش را به عاص بن وائل سهمی فروخت و او از پرداختن قیمت آن سر باز می‌زد و آن مرد به تنگ آمد و بر کوه ابوقبیس بالا رفت و گفت:

کجايند مردان که یاری ستم‌دیده‌ای کنند، / که در مکه دور از خاندان و خویشاوند، کالایش از دست رفته. / حرمت از آن کسی است که کرامتش تمام باشد. / و از برای تباہکار فاسد حرمتی نیست^۲.

آنگاه قریش در سرای عبدالله بن جدعان گرد آمدند و سوگند یاد کردند که در دادخواهی مظلوم هماهنگ و یگانه باشند تا حقش را بگیرند و قریش این پیمان و سوگند را «حلف الفضول» خواندند و پیغمبر فرموده است که در سرای عبدالله بن جدعان حلفی دیدم که به هیچ روی روا نمی‌دارم آن پیمان درهم شکنند و اگر در اسلام نیز به چنین پیمانی دعوت شود آن را خواهم پذیرفت^۳.

* بیرون رفتن پیغمبر به شام با سرمایه خدیجه

آورده‌اند که خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی از ثروتمندان قریش و بازرگانان ایشان بود و او مردانی اجیر می‌کرد و با مال خویش آنها را می‌فرستاد. واقدی گوید ابوطالب گفت: ای پسر برادرا من مردی تنگدستم و سالیانی سخت بر ما گذشته. اگر تو به نزد خدیجه بروی و خویش را بدو بنمایانی با صداقت و امانت بزرگی که در تو هست به زودی روی به تو خواهد آورد.

(۱) رك: ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۶.

(۲) با اندکی اختلاف از الروض الأنف، که صحیحتر می‌نمود، ترجمه شد. رجوع شود به حاشیه ابن هشام.

ج ۱، ص ۱۴۱.

(۳) عین عبارت در ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۲ آمده است.

حضرت گفت: شاید او خود کسی نزد من فرستد. خبر این گفتگوی ابوطالب به خدیجه رسید. کس نزد او فرستاد و از او خواست به همراهی غلامش به سفر برود و کالای او را بفروشد و آنچه می‌خواهد خریداری کند. و او به مکه بازگشت و بارها را فروخت و دوچندان شد و سود حاصل کرد. خدیجه متمایل به ازدواج با حضرت شد.

* ازدواج با خدیجه

گویند وقتی که خدیجه از برکت حضرت و میزان امانت و راستگویی و وفای او آگاه شد، خواستار ازدواج با او شد. و اقدی گوید خدیجه کنیزکی از آن خویش را که نفیسه بود به خبرگزاری نزد حضرت فرستاد تا از وی بپرسد که چرا همسر اختیار نمی‌کند. حضرت فرمود: من هیچ چیز ندارم تا ازدواج کنم. نفیسه گفت: اگر از این باب کفایت شوی آیا موافق خواهی بود؟ حضرت گفت: این زن کیست؟ نفیسه گفت: خدیجه. حضرت ماجرا را به عموهایش بازگو کرد. حمزه بن عبدالمطلب بیرون رفت و خدیجه را از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کرد و او مست بود. وقتی صبح شد و به هوش آمد پرسید که این خلوق و این حله چیست؟ گفتند محمد آن را به تو پوشانیده که تو دخترت خدیجه را به همسری او دادی و او با وی همبستر شد.

حضرت بیست شتر ماده جوان کابین او کرد. واقدی روایت کرده که عمویش، عمرو بن اسد او را به ازدواج حضرت درآورد.

حضرت به هنگام ازدواج با خدیجه، بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حضرت تا او زنده بود همسری دیگر اختیار نکرد. پیش از حضرت، خدیجه همسر عتیق بن عبدالله یا ابن عابد بود و از او دختری داشت. بعد از عتیق همسر ابوهاله هند بن زراره بود که خدیجه از وی هند بن هند را زاد و از حضرت رسول تمام اولاد حضرت را زاد مگر ابراهیم بن ماریه را که از قبطیه زاده است.

بزرگترین فرزندان قاسم بود و از نام همین پسر کنیه ابوالقاسم یافت، سپس طیب و طاهر و سپس رقیه و سپس زینب و سپس ام کلثوم و سپس فاطمه. واقدی گوید ندیدم که از اصحاب ما کسی طیب را اثبات کرده باشد و گویند که او همان طاهر است.

در روایت سعید بن ابی عروب به از قتاده آمده که خدیجه در دوره جاهلیت عبد مناف را از حضرت زاد و در اسلام دو پسر و چهار دختر: قاسم و عبدالله که در کودکی مردند و در کتاب ابن اسحق آمده که دو پسرش در جاهلیت مردند و دخترانش اسلام را درک کردند

و مهاجرت کردند و خدای داناتر است.

* در یاد کرد بنای کعبه

گویند هنگامی که حضرت سی و پنج ساله بود، قریش جمع شدند تا بنای کعبه را بالا برند و سقفی برای آن بسازند و قبلاً به اندازه يك قد فقط بالا آمده بود، و سیل آمده بود و آنجا را ویران کرده بود و در میان آن چاهی بود که تمام هدایا و گنجینه‌های کعبه را در آن حفظ می‌کردند و مردی به نام «دویک» چیزهایی از آن دزدیده بود و قریش دست او را بریدند و برای ساختمان کعبه آماده شدند. دریا کشتی را به «جده» افکنده بود، چوب آن را گرفتند و در مکه مردی قبطی نجار بود، آن چوبها را هموار کرد و ایشان بنا را تا هجده ذراع بالا بردند. وقتی به جایگاه رکن رسیدند اختلاف کردند و هر قومی می‌خواستند که ایشان کسانی باشند که آن را بالا می‌برند. کار دشوار شد و برای جنگ و کشتار آماده شدند. سپس بر این صلح کردند که نخستین کسی را که از در مسجد وارد شود به داوری بپذیرند و او حضرت رسول بود. حضرت فرمود پارچه‌ای (توب) بیاورید، آوردند. رکن را در میان آن قرار داد و گفت: هر دسته‌ای يك گوشه از آن را بگیرد و بلند کنند. و چنین کردند تا آنگاه که به جای آن رساندند. حضرت خود سنگ را به دست خویش در محل رکن قرار داد و ایشان بدین کار رضا دادند و از شر و تباهی رستند.

* در یاد کرد مبعث و فرود آمدن وحی

گویند هنگامی که پیغمبر خدا چهل ساله شد خداوند او را به عنوان رحمت عالمیان و هدایت همه خلق برانگیخت و او در آغاز در رؤیا می‌دید و می‌شنید و خیال در نظرش مجسم می‌شد و از این جهت هراسان می‌شد و می‌ترسید.

از عکرمه روایت شده ایم که گفت: پیامبری به محمد(ص) در چهل سالگی نازل شد و سه سال اسرافیل قرین نبوت او بود. او در این مدت بدومی نمایانید، و کلمه را بر او القا می‌کرد و قرآن را بر زبانش نازل می‌کرد، سپس جبرئیل قرین نبوت او شد مدت بیست سال. ده سال در مکه و ده سال در مدینه.

از ابن اسحق از زهری از عایشه روایت شده است که گفت: نخستین مراحل نبوت رسول(ص) رؤیای صادقه بود. هیچ رؤیایی ندید مگر آنکه همچون سپیده صبح بود. سپس خواستار خلوت و تنهایی می‌شد و هیچ چیز را به اندازه خلوت و تنهایی دوست

نمی‌داشت. بعد فرشته بر او نازل شد.

گویند در ماه رمضان قریش رفتن به حراء را نیک می‌شمردند و رسول خدا نیز چنین می‌کرد، چرا که کاری نیک بود. در همان هنگام که در حراء معتکف بود و خرما و شیر به مردم می‌خورانید و می‌نوشانید، ناگهان در شب شنبه و نیز شب یکشنبه جبرئیل بر او ظاهر شد و سپس در شب دوشنبه به رسالت بر او نازل شد، هفده شب گذشته از ماه رمضان به گفته خداوند: «ماه رمضان ماهی که قرآن در آن فرود آمد» (۲: ۱۸۵) برابر بیست و پنجم آبان ماه و نهم شباط در سال بیستم از پادشاهی ابروین. و اهل اخبار بر اینند که نخستین قسمتی از قرآن که فرود آمد پنج آیه از سوره «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» تا «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (۹۶: ۵-۱) است و بعضی روایت کرده‌اند که حضرت گفت: مردی آمد و سیدمانندی^۱ از دیباج به دست داشت و من خفته بودم، بانگ پایش مرا از خواب بیدار کرد و گفت: «بخوان!» و این کار را يك یا دو بار تکرار کرد و سپس گفت: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ». گفت: مژده باد تو را که من جبرئیلم و تو پیامبر این امتی. و دو رکعت با او نماز گزارد.

در روایت عبید بن عمیر اللیثی آمده که جبرئیل نزد او آمد و او خفته بود و روایت نکرده که او را با پایش بیدار کرده باشد. حضرت گفت: پس به نزد خدیجه رفتم و از آنچه دیده بودم هراسان بودم. گویی نوشته‌ای در دل من نگاشته شده بود و گفتم: «می‌ترسم که من شاعر یا دیوانه باشم.» خدیجه گفت: «ای پسر برادر من! ماجرا چیست؟» و من سرگذشت را برای او بازگو کردم. گفت: «مژده باد تو را که تو اطعام خواهی کرد، و صلۀ ارحام به جا خواهی آورد و راستگو خواهی بود و امانت را ادا خواهی کرد و خدا در حق تو جز نیکی نخواهد کرد.»

سپس جامه‌های خویش را به تن کرد و نزد پسر عمویش ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی - که نصرانی بود و کتابها خوانده بود- رفت و ماجرا را بازگو کرد و هنگامی که نام جبرئیل را برد آن مرد گفت: قدوس! قدوس! تو را چه می‌شود که نام روح امین را در این وادی - که همه مردمانش پرستندگان بت‌هایند - می‌بری؟ اگر راست بگویی، این ناموس اکبر است که بر او نازل شده، همان که بر موسی بن عمران نازل می‌شد.

(۱) در متن: سبط [رشته]، ولی در الروض الأتف (ص ۱۵۴) و سیره ابن هشام (ج ۱، ص ۲۵۲) نبط که سیدمانندی است.

(۲) در ابن هشام (ج ۱، ص ۲۵۴) خطاب خدیجه به حضرت «پسر عم» است ولی در متن «پسر برادر».